

نہی و نہی

شماره صد و بیست و سوم

تہذیب و تاریخ

Serial Number 123

January, 1973

HONAR va MARDOM

(Art and People)

Published by Directorate General of Cultural Relations

Ministry of Culture & Arts

300, Avenue Iranshahr Shomali Tehran, Iran.

Annual Subscription \$ 3, deposited in advance in A/C

No. 178 of Bank Saderat Iran, Avenue Khajeh Nassireddin Tusi.

Tehran, Iran.



زری زمینه اطلسی با گلآبتون نقشه گل و مرغ

هنرمردم

از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر

دی ماه ۱۳۵۱

شماره صد و بیست و سوم

در این شماره :

- ۲ . تمدن‌های از یاد رفته ، شوش ، یکی از قدیمی‌ترین مراکز متمدن جهان
- ۶ . ابن سینا ، نابغه جهان پزشکی
- ۱۷ . فرهنگ کهن و جاودان ایران
- ۲۰ . پژوهشی درباره پیشینه تاریخی مازندران باختری ✓
- ۳۲ . گنجور و برنامه او
- ۳۶ . گنجینه سکه‌های مکشوفه در پاسارگاد
- ۳۹ . سوار ، شهسوار (شوالیه) در شاهنامه فردوسی
- ۵۱ . دهکده یکه سیوود
- ۵۹ . رموز قصه از دیدگاه روانشناسی
- ۶۱ . ریشه‌های تاریخی امثال و حکم ✓
- ۶۲ . سیمای راستین خیام
- ۶۷ . معتقدات مردم شیراز

مدیر : دکتر ا . خداپننده‌لو

سر دبیر : عنایت‌الله خجسته

طرح و تنظیم از صادق بریرانی

نشریه اداره کل روابط فرهنگی

نشانی : خیابان ایرانشهر شمالی شماره ۳۰۰ شماره تلفن ۸۲ - ۸۳۱۴۷۸

تمدنهای از یاد رفته

شوش، یکی از قدیمی ترین و ارزشمندترین جهان

دکتر عیسی بهنام

را در بندر بصره سوار بر کشتی میکردند تا در موزه لوور، جایگاه پادشاهان عظیم الشان فرانسوی قرار داده شود، تنها قصدشان معرفی شاهنشاهی بزرگی بود که با جهان غرب قرن‌ها پیش از تشکیل امپراطوری شارلمانی در افتاده بود، و تنها سرنوشت مانع شده بود که سربازان ایرانی نقاط دوردستی مانند خاک فرانسه و حتی انگلستان امروزی را زیر پا بگذارند.

«سالمون ریناک» دانشمند معروف فرانسوی گفته بود اگر يك مشت سرباز اسپارتی در تنگه «ترموپیل» در برابر میلیون‌ها سرباز ایرانی فداکاری نکرده بود امروز جهان ما رنگ دیگری داشت. «گویینو»، دوست واقعی ایران، که کشور ما را از چشم يك انسان بی‌طرف، بدون بغض و کینه، نگریسته است در جواب دانشمند هموطن خود گفته است: «البته، اگر يك مشت «اسپارتی» در برابر لشکریان «خشایارشا» در تنگه «ترموپیل» مقاومت نکرده بودند امروز سرنوشت دنیا خیلی بهتر از آن بود که هست».

من راجع به عقاید این دو دانشمند فرانسوی نظری ندارم که اظهار کنم، ولی شکی در این مطلب نیست که لشکریان خشایارشا همراه خود فرهنگ و تمدنی را به مغرب زمین میبردند که ارزش آن خیلی بیش از آن بود که ما امروز میتوانیم تصور آنرا بکنیم. البته این کار بالاخره تا اندازه‌ای با گسترش اسلام تا کشور اسپانیا و فرانسه در اروپا انجام گرفت، ولی موقعی صورت عمل بخود گرفت که آن تمدنی که نژاد اصیل ایرانی در عهد زمامداری کوروش به جهان عرضه داشته بود نیروی خود را از دست داده بود و رنگ دیگری بخود گرفته بود. از روزی که «ژاک دموورگان» در روی ویرانه‌های

بیش از صد سال پیش، در تاریخ ۱۸۵۱ بود که يك مسافر انگلیسی بنام «لوفنوس» روی ویرانه‌های شوش که در طی مدت شش هزار سال بصورت تپه عظیمی از خاک درآمد بود گام برداشت. نام شوش در کتاب‌های نخستین قرون دوران اسلامی دیده میشد، ولی هیچ کس متوجه نبود که کتاب قطوری از تاریخ سرزمین ایران در زیر این انبوه خاک نهفته است. مقصود من از کتاب قطور مجموع اطلاعاتی است که پس از زیرورو کردن این خاک‌ها بدست ما رسیده و تاریخ پرافتخار سرزمین ایران را، پیش از ورود آریایی‌ها، پس از ورود آنان، و خصوصاً هنگام تشکیل شاهنشاهی بزرگ ایران، روشن کرده است و هنوز قسمت مهمی از این کتاب یا از این اطلاعات در زیر همین ویرانه‌ها مدفون است و اگر نسل امروزی ما نتواند به آنها دست یابد نسل‌های فردا و پس فردا به آن دست خواهند یافت و شاید هم بهتر از ما از آن استفاده علمی خواهند نمود.

در سال ۱۸۹۷ میلادی وقتی «ژاک دموورگان» پس از دیولا فوآ، رسماً از طرف دولت فرانسه مأمور کاوش روی ویرانه‌های این شهر فراموش شده شد بلندترین قسمت تپه شوش ۳۸ متر بالاتر از جلگه اطراف آن قرار گرفته بود. سی و هشت متر انبوه خاک نماینده هفت هزار سال سکونت تمدن‌ترین انسان‌های روی کره خاکی بود و «ژاک دموورگان» اولین کلنگ را برای برداشتن پرده‌ای که روی این همه کوشش انسانی و پیشرفت‌های تمدن را پوشانده بود بر زمین میزد.

تعجب نکنید از اینکه من در اینجا نامی از دیولا فوآ و همسرش نمی‌برم، چون آنها وقتی با زحمت فراوان تخته سنگ‌های عظیم ستون‌ها و سرستون‌های کاخ آپادانای داریوش

بزرگترین پایتخت‌های شاهنشاهی هخامنشی خاک را پس‌پیش کرد تا سال ۱۹۶۵ سی‌وهشت جلد کتاب قتلورمر بوط به‌دکشیات خارق‌العاده شوش بزبان فرانسه منتشر شده‌است .

من ناراحتم از اینکه ناچارم بگویم که حتی يك جلد آن بزبان فارسی ترجمه نشده ، و تنها موزه ایران باستان است که يك نسخه از هر کدام از این ۳۸ مجلد را در اختیار دارد . هر يك از این مجلد ها مطالب بسیاری در بر دارد که گوشه‌هایی از تاریخ سرزمین ما را میتواند روشن کند . کتیبه‌های بیشمار راجع به موضوع‌های مختلف در آن به چاپ رسیده است که بوسیله دانشمند فقید « و . شل » ترجمه شده و زندگی روزهای کهن را در بزرگترین پایتخت‌های جهان قدیم در برابر ما مجسم می‌نماید .

امروز ما وقتی از شاهنشاهی ایران یاد میکنیم بلافاصله تخت جمشید بخاطرمان می‌آید ، برای اینکه در تخت جمشید قسمتی از ستون‌های سنگی کاخ آپادانای داریوش هنوز سر به آسمان دارند و نقوش برجسته پلکان‌هایش با ما رازهای نهفته را حکایت میکنند ، ولی در شوش چیزی جز يك انبوه خاک باقی نمانده . با این حال باید متوجه بود که تخت جمشید در واقع یکی از پایتخت‌های شاهنشاهی ایران بود که جزو املاک خصوصی خاندان داریوش بشمار میرفت ، ولی شاهنشاهان هخامنشی بیشتر در پایتخت اصلی شاهنشاهی ایران ، در شوش اقامت داشتند . از آنجا بود که راه‌های خوب به سوی غرب و شرق ایران در اختیار پیک‌های تیزرو قرار داده شده بود . از شوش بود که دستورات و اوامر صادر میشد . از شوش بود که لشکر کشی به یونان آماده میشد و در شوش بود که شاهنشاهان ایران سفرای یونان را می‌پذیرفتند .

یونانیان تنها شهر شوش را به عنوان پایتخت شاهنشاهی ایران میشناختند و « هرودوت » حتی از آرامگاه کوروش در بازار گاد سخنی به میان نیاورده و ندانسته است که مؤسس شاهنشاهی ایران در آنجا مدفون است . تنها « آریستوبول » تاریخ‌نویس اسکندر هنگام هجوم لشکریان مقدونی به تخت جمشید و بازار گاد اظهار داشته است که جسد شاهنشاه ایران بصورت مومیایی شده در لباس مجللی در تابوت زرینی خوابیده شده بود . شخص دیگری از آرامگاه کوروش سخن به میان نیاورده است . اتفاقاً همین گفته « آریستوبول » راجع به وجود جسد کوروش بزرگ در تابوت زرین نشان میدهد که آنهایی که به « هرودوت » گفته‌اند که جسد کوروش بدست ملکه « ماساژت » ها افتاد و سر او را بریدند و در جام زرینی قرار دادند تا ملکه « ماساژت » ها انتقام خود را از شاهنشاه ایران گرفته باشد دشمن دودمان کوروش بزرگ بوده‌اند و هرودوت مقصر نیست ، چون او اطلاعی از آرامگاه کوروش در بازار گاد نداشته و خود این مطلب را اظهار مینماید که در بابل راجع به کوروش بین





ایرانیان سه داستان وجود داشت که بنظر او هر سه داستان غریب میآمدند ولی او سومین آنها را نقل میکند که به حقیقت تردید کمتر بنظر میرسد. بنابراین حتی در زمان «هرودوت» کسی از ایرانیانی که در بابل بوده اند از وجود آرامگاه کوروش در بازار گاد اطلاعی نداشته و یا عمداً نخواسته اند حقیقت را به «هرودوت» بگویند.

برخلاف تخت جمشید و بازار گاد شهرشوش بر جهان غرب بخوبی شناخته شده بود و به عنوان پایتخت اصلی شاهنشاهی ایران به حساب میآمد. بنابراین شکی در این نیست که مطالعه در مورد اشیاء پیدا شده درشوش برای روشن شدن تاریخ ایران کمک فوق العاده ای میتواند بکند و اهمیت آن از نظر تاریخی از ویرانه های عظیم تخت جمشید بیشتر است.

اما شوش تنها پایتخت شاهنشاهی هخامنشی نبوده و پیش از تشکیل شاهنشاهی مزبور چند هزار سال همین ویرانه ها مرکز بزرگی از تمدن جهان کهن بوده است.

در همین دو سال اخیر دانشمند فرانسوی «ژان پرو» در شوش به کشفیات مهمی نایل گردید که خلاصه ای از آن در مجله باستان شناسی و هنر به چاپ رسیده است، و شاید مهم ترین این کشفیات پیدا شدن دولوحه از داریوش بود که راجع به بسیاری مطالب، از جمله ساختمان کاخ های بزرگی در شهرشوش سخن گفته است.

من در این مقاله به سبب کم بودن جای کافی فقط دو شیء از اشیاء پیدا شده درشوش را ارائه میدهم، ولی هزاران شیء دیگر در موزه ایران باستان در تهران و در موزه لوور در پاریس وجود دارد که هر یک از آنان میتواند نظر خوانندگان این مجله را بخود جلب کند.

در صفحات این مقاله عکسی از مجسمه سر زنی از جنس

گِل پخته نشان داده شده که چند سال پیش درشوش از زیر خاک بیرون آمد و اکنون در موزه ایران باستان در معرض نمایش قرار داده شده است. این سر ۲۱ سانتیمتر بلندی دارد و از حدود ۱۲۵۰ سال پیش از میلاد یعنی ۳۲۵۰ سال پیش است. مردم آن زمان اعتقاد داشتند که اگر مجسمه آنها در گورشان یا در کنار آرامگاهشان وجود داشته باشد روحشان میتواند در مواقع لزوم در آن حلول کند و به همین سبب هر گاه که برایشان میسر میشد به ساختن مجسمه مردگانشان میپرداختند و آنرا در آرامگاهشان قرار میدادند. ضمناً این سر میتواند به ما نشان دهد زنان در آن زمان و در این ناحیه چه قیافه ای داشته اند.

عکس دیگری که در میان صفحات این مقاله دیده میشود مجسمه کوچکی از گِل پخته است که «الهه مادر» را نشان میدهد و در میان ویرانه های شوش پیدا شده. این مجسمه گلی ۱۷ سانتیمتر بلندی دارد و از اواسط هزاره دوم پیش از میلاد مسیح یعنی در حدود ۳۵۰۰ سال پیش است. من راجع به الهه مادر که مجسمه اش تقریباً در تمام مکان های متمدن جهان قدیم پیدا شده سخن گفته ام و برای یادآوری تکرار میکنم که الهه مادر مانند الهه «ناهید» در زمان ساسانیان و «ونوس» در جهان یونان قدیم ربه النوعی بوده است که وجودش موجب فراوانی و آبادانی میشده است و در اینجا ملاحظه میشود که پستانهای خود را با دست فشار میدهد تا در جهان فراوانی و خوشبختی را بوجود بیاورد. یونانی ها تصور میکردند که در نتیجه همین عمل دوشیدن شیر «ونوس» یا الهه مادر است که در آسمان خط نورانی کهکشانش بوجود آمده است که ما مسلمان ها آنرا «راه مکه» مینامیم. تمدن شوش را در یک مقاله کوچک نمیتوان معرفی کرد و ویرانه های شوش هنوز بسیاری مطالب تاریخی را در دل خود نهفته دارد.



ابن سینا، نابغه جهان پزشکی

مردی برتر از عصر خویش

شرح زندگی شیخ در گرگان و ری تا پایان عمر *

(۲)

دکتر محمود نجم آبادی **

رئیس بخش تاریخی طبی دانشکده بهداشت تهران

عزیمت شیخ از گرگان به ری و تا هنگام مرگ

پس از آن ابن سینا از گرگان بجانب ری شتافت. چنین بنظر میرسد که شیخ اقامت در گرگان را به چند جهت صلاح نمیدانسته است:

اول آنکه کسان سلطان محمود غزنوی در جستجوی او بودند!

دوم آنکه بر اثر علاقه و دوستی که میان منوچهر فرزند قابوس بمناسبت پیروی از سیاست پدرش با دربار غزنوی داشت صلاح شیخ به اقامت در گرگان نبود!

سوم آنکه اصولاً منوچهر بمانند پدر آنطور که باید از اهل علم و ادب توجه نمی نمود!

چهارم آنکه اصولاً شیخ مایل بود دور از مرکز غزنویان باشد.

بنابراین شیخ صلاح در آن دید که به مرکز حکومت آل بویه برود.

شیخ در ری به خدمت مجدالدوله^۱ ابوطالب رستم بن - فخرالدوله دیلمی (۳۸۷ - ۴۲۰ هجری) و مادرش شیرین دختر سپهبد شروین و ملقبه به ام الملوک و معروف به سیده رسید. اینان مقدم شیخ را گرامی داشتند. در این هنگام مجدالدوله بیمار گشت. شیخ ویرا درمان کرد و در همین شهر به تصنیف «کتاب المعاد» اشتغال ورزید.

پس از آن شیخ راه همدان در پیش گرفت. ابتدا به قزوین و سپس به جانب همدان رهسپار شد.

در همدان به خدمت کدبانویه رسید و نظارت و تکفل او را عهده دار شد. سپس با شمسالدوله دیلمی برادر مجدالدوله و فرزند فخرالدوله دیلمی آشنائی یافت و به مجلس ابن پادشاه

احضار گردید. علت احضار وی آن بود که پادشاه دیلمی را قولنجی فرارسید که درمان آنرا از شیخ خواست. شیخ ویرا درمان کرد و چهل شبانه روز بر بالین وی (شمسالدوله) بود و به خانه خود نرفت، تا آنکه شمسالدوله بهبود یافت و نتیجه شیخ در سلك ندیمان شاه منسلک گردید. چون شمسالدوله برای جنگ با عزاز به کرمانشاهان عزیمت نمود، شیخ در این سفر همراه شمسالدوله بود و چون شمسالدوله شکست خورد و به همدان بازگشت، شمسالدوله وزارت را به شیخ واگذار نمود (سال ۴۰۵/۶ هجری قمری = ۱۰۱۴/۱۵/۱۶ میلادی).

اما بر اثر شورش لشکریان شیخ از وزارت خلع و خانه اش تاراج شد. شورشیان کشتن ویرا خواستند، لیکن شمسالدوله بدین کار تن در نداد، فقط شیخ را برای خرسندی آنان از وزارت عزل کرد. سپس شیخ در سرای شیخ ابوسعید بن دحدوک چهل روز مخفی بود.

مجدداً قولنج شمسالدوله عود کرد و شیخ را خواست. وی بخدمت پادشاه رسید. شمسالدوله از او عذر خواست و شیخ به درمان وی مشغول شد، تا بهبود یافت، بدین مناسبت مجدداً وزارت را به شیخ واگذار کرد.

در این باب یعنی سالهای وزارت شیخ در میان مورخان اختلاف عقیده است، ولی آنچه که از خلال صحائف تاریخ

*** نخستین قسمت این مطالب که در شماره ۱۲۰ این مجله بجاپ رسید از طرف خوانندگان مورد استقبال فراوان قرار گرفت و اینک در بازگشت نویسنده از سفر بجاپ دومین قسمت از شرح حال شیخ مبادرت میگردد.

*** نایب رئیس انجمن بین المللی تاریخ طب - دبیر کل انجمن ایرانی تاریخ علوم و طب.

را کرد که ضمناً به تدریس نیز اشتغال داشت. عموم طالبان علم شبها درخانه شیخ جمع میشدند و به نوبت: ابوعبید «کتاب شفاء» و معصومی «قانون» و ابن زبیله «اشارات» و بهمنیار «کتاب الحاصل والمحصل» را میخواندند و مدتها کار بدین منوال گذشت تا آنکه شمسالدوله به جنگ با امیر طارم رفت و نزدیک طارم قولنج کرد و بیماریهای دیگر نیز بر آن اضافه شد. سپاهیان از مرگ او (شمسالدوله) بیمناک گردیده، او را به همدان بازگرداندند، ولی وی در راه مرد.

پس از مرگ شمسالدوله لشکریان به پسرش بیعت کردند و وزارت شیخ را خواستند. شیخ از قبول وزارت ابا کرد و با علاءاله کاکویه که در اصفهان بود باب مکاتبه را شروع کرد و مایل شد که بخدمت علاءالدوله به اصفهان برود و باطرافیان وی ملحق گردد. بدین مناسبت شیخ درخانه ابوغالب مخفی گردید.

در این موقع ابوعبید از شیخ خواستار اتمام «کتاب شفاء» شد. شیخ کاغذ و دوات خواست و طی دو روز رؤس مسائل را نوشت در صورتیکه کتابی نزدش نبود و یا آنکه به اصل و مأخذی مراجعه نماید، بلکه از حفظ مطالب را مینگاشت. پس از آن این یادداشتها (اجزاء) را نزد خود گذارد و هر روز پنجاه برگ مینوشت، تا آنکه جمیع «طبیعیات» و «الهیات» به جز دو کتاب «حیوان» و «نبات» را تألیف، و بعداً شروع به نگارش کتاب «منطق» کرد.

در این هنگام تاجالملک وزیر شیخ را به مکاتبه با علاءالدوله متهم ساخت و این امر بر شاه بسیار گران آمد. سپس یکی از دشمنان شیخ مسکن ویرا نشان داد و شیخ را در قلعه‌ای موسوم به فردجان^۲ زندانی کردند. در این دژ ابن سینا قصیده‌ای ساخت که یکی از اشعارش چنین است:

دخولی بالیقین کماترا و کل الشک فی امر الخروج

که مفاد و ترجمه آن چنین است:

دخول من یقین (حتمی) است همانطور که دیدی و جمیع دودلیها در بیرون آنها از آن است.

شیخ در این قلعه کتاب «الهدایات» و رساله «حی بن یقظان» و کتاب «القولنج» را تألیف کرد.

سپس علاءالدوله قصد همدان کرد که آنجا را بتصرف درآورد. تاجالملک گریخت و به قلعه فردجان پناه برد. چون علاءالدوله از همدان بیرون رفت تاجالملک و پسر شمسالدوله به همدان مراجعت نموده و شیخ را با خود به همدان بردند. شیخ به خانه علوی فرود آمد که در این محل به تصنیف «منطق کتاب شفاء» مشغول شد و کتاب «الادویه الثلبیه یا داروهای



تصویر خیالی از ابن سینا کار استاد بهزاد مینیاتورست شهر ایران (نقش از ترجمه کتاب سرگذشت شادروان سعید نفیسی که از طرف انجمن دوستداران کتاب سال ۱۳۳۱ شمس چاپ شده است).

و رساله سرگذشت مستفاد میگردد آنکه وزارت شیخ از اواسط سال ۴۰۶ هجری تا اوائل سال ۴۱۱ هجری می‌باشد.

اما مطلب مربوط به شورش لشکریان بر شیخ و تاراج ائانه و سایر مطالب دیگر بیشتر مربوط به ضعف دولت آل بویه و قوت غلامان ترک که از زمان متوکل خلیفه عباسی چند مرتبه پیش آمده است، میباشد.

پس از آنکه بار دوم شیخ به وزارت رسید، ابوعبید از او شرح کتابهای ارسطو را خواست، ولی شیخ فرصت این کار را نداشت و در عوض شروع به تألیف قسمت طبیعیات «کتاب شفاء»

۱ - به گفته ابوعبید مجدالدوله را بیماری سوداوی بود.

۲ - قلعه‌ای در پانزده فرسنگی همدان.

طبق نوشته ابو عبید هرشب جمعه كه مجلس علماء و دانشمندان با حضور شيخ تشكيل ميگردید، هيچيك از آنان در هيچ دانشي ياراي مقابله با شيخ را نداشتند.

شيخ در اصفهان «كتاب الشفاء» را تمام و بشرح ايضاً بسياري از رسالات ديگر را در اين شهر به پايان رسانيد و در همين سفر «كتاب النجاة» را تاليف كرد. علاوه كتاب «دانش نامه علائي» و «كتاب الانصاف» و چند كتاب ديگر در لغت و ادب را تاليف كرد كه ميتوان گفت در دوران توقفش در اصفهان كه با فراغت خيال زندگي مي كرد، تعداد زيادي اثر از خود پيا درگار گذارده، كه شرح همه آنها از حوصله اين مقاله خارج است.

به علت خللي كه در تقويمهاي معمول بر حسب رصدهاي قديم رخنه يافته بود، شيخ بدستور علاء الدوله مأمور تهيه رصدها جديد شد و مدت هشت سال بدین كار صرف وقت نمود، اما به علت مسافرتها يي در پي آنطور كه بايد اين موضوع صورت عمل بخود نگرفت.

چون غزنويان در ري و جبل (جبال) پيشرفت كردند، علاء الدوله دائماً گرفتار كشمكشهاي شديد با آنان و عموماً در جنگ و ستيز و فرار و تحصن در قلاع بود. شيخ در جميع احوال مصاحب علاء الدوله بود كه دريكي از اين كشمكشها كه ميانه علاء الدوله و ابوسهل حمدوي (حمدوني) پيش آمد، جميع اثاره و اسباب و كتابهاي شيخ به غارت رفت. بنا بر اين دوران بسيار بدني براي شيخ پيش آمد كه بهيچوجه راحتي خيال نداشت. آنگاه كه جنگ بين علاء الدوله و كاكويه و سلطان مسعود غزنوي رخ داد، علاء الدوله به يكي از دژهاي بين اصفهان و گلپايگان پناه برد و چون علاء الدوله به اطاعت از مسعود غزنوي راضي نشد فرمانده سپاه مسعود ابوسهل حمدوني بر اصفهان مستولي شد و آنچه خزائن و اموال علاء الدوله در اين شهر بود به غارت رفت.

ابن سينا در جميع اين پيش آمدها و كشمكشها همراه علاء الدوله بود و نتيجه بسيار فرسوده و ناراحت گشت، تا آنكه دريكي از سفرهاي وي به همدان از پاي درآمد و در اين شهر وفات يافت.

آنچه كه شاگرد شيخ يعني ابو عبید در اين باره در رساله سرگذشت تحرير نموده بدین نحو است: «در سالهاي آخر عمر نيروي شيخ به ضعف گراييد و نتيجه بر اثر قولنج فوت كرد». توضيح آنكه طبق رساله سرگذشت يعني گفته و تحرير ابو عبید: «شيخ نيروي بسيار قوي داشت و از زيروهاي شهواني نيروي مجامعتش بيشتري بود و بدین كار بسيار ميپرداخت. چون از اين امر و از زياد خوردن و بيدار ماندن از او (شيخ) سؤال كردند، شيخ در جواب گفته بود كه خدای تعالی به من نيروهاي بروني و دروني بسيار داده، بايد حق هريك از اين نيروها را



ابن سينا در حال تدريس براي شاگردان (نقل از كتاب افسانههاي بوعلی سینا، تاليف مرحوم صبحي مهتدي)

قلبي را در ابتدای ورود خود به همدان تصنیف کرده بود. آنگاه شيخ متوجه اصفهان شد.

شيخ با اتفاق ابو عبید و برادرش محمود و دو غلام در كسوت صوفيان از همدان خارج شده و بطرف طبران^۲ (طبران) اصفهان رسيدند. دوستان شيخ و نديمان علاء الدوله و خواص از آنها پيشواز کرده و براي شيخ و همراهان جامه و مركبهاي خاص آورده و در محله اي به نام كون گنبد در اصفهان در خانه عبدالله بن بابي (عبدالله بن هني، عبدالله بن بي بي) جای دادند.

علاء الدوله كاكويه شيخ را با اكرام و اعزاز تمام پذيرفت و دستور داد شهبای جمعه با حضورش براي شيخ مجلس مناظره ترتيب دهند و علماء و دانشمندان از هر طبقه در آن مجلس حضور يابند.

اتفاق افتاده است. عده دیگر از مورخان به تبعیت این دو تاریخ مرگ شیخ را در کتب خود آورده اند بمانند القفطی (در کتاب

- ۳ - شاید طبران (تیران) اصفهان باشد.
- ۴ - مقصود ناحیه وسیعی است که شامل بلاد منمی بمانند همدان و اصفهان و ری و قم و دینور و کاشان و نهاوند و غیره بوده است.
- ۵ و ۶ - دانگ یا دانق = $\frac{1}{4}$ درهم. یک درهم = $\frac{1}{12}$ مثقال.
- یک مثقال = پنج گرم و کسری است.
- ۷ - معجون مشرودیطوس یا مشرودیطوس یا مشرود که بزبان فرانسوی Electuaire de Mithridate و به لاتین Electuarium Mithriadicum است. این کلمه منسوب به مهرداد حاکم پنتوس (Pontus) از ایالات آسیای صغیر میباشد.

این سینا بر بالین بیمار (نقل از کتاب افسانه های بوعلی سینا، تألیف مرحوم صبحی نهندی)



ادا نمایم و بهمین منوال رفتار میکرد، تا آنکه به هنگام جنگ علاءالدوله با تاش فراش بر در کرج (سال ۴۲۵ هجری قمری = ۱۰۸۳/۴ میلادی) شیخ مبتلی به قولنج شد؛

«شیخ چون عجله در درمان خود داشت که مبادا با بیماری نتواند همراه سلطان باشد، در یک روز هشت مرتبه خود را تنقیه کرد. سپس یکی از روده هایش نرم و به دوسنطاریا (اسهال خونی) مبتلی شد و چون مجبور بود با علاءالدوله معجلاً به ایذج برود، در این محل صرعی که در دنباله این بیماری است، پیش آمد. اما باز شیخ به حقه می پرداخت؛

«روزی شیخ دستور داد دودانگ^۵ تخم کرفس در تنقیه ریخته تا باد قولنج را بزدايد، اما یکی از پزشکان معالج پنج درهم^۶ تخم کرفس بکار برد؛

«ابوعبید گوید: که من در این هنگام با شیخ نبودم، نمیدانم طبیب عمداً این کار کرد یا به سهو و خطا. سپس به علت تندی تخم کرفس بر دوسنطاریا افزوده شد و شیخ مشرودیطوس^۷ می خورد که صرع بر طرف گردد و یکی از غلامان افیون بسیار در آن ریخت و شیخ آنرا خورد. علت این امر را ابو عبید خیانت بر مال شیخ و ترس غلامان که پس از مرگ وی (شیخ) در امان نباشند میداند؛

«سپس شیخ به همان وضع به اصفهان رفت و شخصاً به درمان خود پرداخت، ولی از ناتوانی نمی توانست بر پا خیزد، تا آنکه توانست کم کم راه برود و به مجلس علاءالدوله حاضر گردد؛

«با تمام این احوال شیخ پرهیز نمی کرد و هر گاه بیماری عود مینمود به پرهیز می پرداخت؛

«چون علاءالدوله عزم همدان کرد، شیخ با او عازم این شهر شد، که در وسط راه بیماری عود نمود، تا آنکه به همدان رسید؛

«شیخ دانست که قوایش از بین رفته و دیگر نمی تواند بر بیماری غلبه کند. بدین مناسبت از درمان دست کشید و میگفت: «مدبری که تدبیر مرا میکرد، از تدبیر فرو مانده و اکنون درمان سودی ندارد». شیخ چند روزی بدین حال ماند. سپس بسال ۴۲۸ هجری قمری (= ۱۰۳۶/۷ میلادی) به سرای جاودانی شتافت و در همدان ویرا بخاک سپردند؛

«مدت عمرش پنجاه و هفت سال و به جهان آمدنش سال ۳۷۰ هجری بود».

این بود خلاصه ای از نوشته ابو عبید جوزجانی درباره علت مرگ و سال تولد و وفات و مدفن و مدت عمر شیخ.

تاریخ وفات شیخ

تاریخ وفات شیخ طبق نوشته ابو عبید و بیهقی بسال ۴۲۸ هجری (جمعه اول رمضان مطابق با ۱۸ ژوئن ۱۰۳۷ میلادی)

محل وفات و مدفن شیخ

در باب محل وفات شیخ دو قول آمده است :
اول آنکه طبق نوشته جوزجانی وی در همدان فوت کرده است . دیگران به مانند بیهقی و قفطی و ابن خلکان (در وفیات-الاعیان و انباء ابناء الزمان) گفته ابو عبید را عیناً نقل کرده اند . دوم آنکه ابن اثیر (در کامل التواریخ) فوت شیخ را در اصفهان ذکر کرده ، اما قولی که صحیح و معتبر میباشد همان گفته ابو عبید است که شیخ در همدان فوت کرده است .
در باب مدفن وی بسیار طبیعی است که باید همدان باشد . این مطلب از گفته ابن ابی اصیبه در کتاب عیون الابیاء فی طبقات الاطباء آمده است که صریحاً متذکر دیده که شیخ در زیر حصار شهر همدان به جانب قبله دفن گردیده و ایضاً او (ابن ابی-اصیبه) گفته که مدفن وی را در اصفهان در محله کون گنبد می دانند .

مورخان دیگر به مانند بیهقی و ابن خلکان و ابن العبری صریحاً متذکر گردیده اند که شیخ در همدان مدفون گردید . پس از مورخان بالا دیگران نیز همین نظر را درباره مدفن شیخ آورده اند .

معاصران ابن سینا

ابن سینا با بسیاری از علماء و معاریف و دانشمندان معاصر خود ارتباط و مراوده و مکاتبه و ملاقات داشته است . اینان امراء و سلاطین و وزراء و سیاستمداران و یا دانشمندان بودند . دسته اول مردان سیاسی که با ابن سینا مربوط و معاصر وی بودند عبارتند از :

(۱) نوح بن منصور (الملك المنصور ابو القاسم) امیر سامانی که در زمان این امیر پدر ابن سینا از بلخ به بخارا رفته و در دیوان نوح سمتی داشته است که ضمن شرح حال شیخ مختصری از آن آمد :

(۲) پس از نوح بن منصور پسرش ابو الحارث منصور بن-نوح با شیخ معاصر بوده ؛

(۳) ایضاً شیخ با پسر دوم نوح یعنی ابو الفوارس عبدالملك بن نوح معاصر بوده ؛

(۴) پسر سوم نوح یعنی ابو ابراهیم ملقب به منتصر نیز با ابن سینا معاصر بوده ؛

(۵) دیگر از معاصران شیخ ابو الحسن علی بن مأمون خوارزمشاه فرزند ابو العباس مأمون بن محمد است که شیخ در دربار وی در گرگانج به خدمتش رسیده است ؛

(۶) قابوس بن وشمگیر ؛

(۷) فرزند قابوس یعنی منوچهر ؛ که شرح هر دو آنها

« اخبار العلماء باخبار الحکما » و یا قوت حموی . فقط باید دانست که ابو عبید از وفات استادش که در چه ماه اتفاق افتاده سخنی نگفته ولی بیهقی روز وفات شیخ را اولین جمعه ماه رمضان و ابن اثیر در کامل التواریخ ماه شعبان را ذکر کرده اند . در اینجا مطلبی پیش می آید و آن اینکه در شعری که درباره عمر شیخ آمد یعنی تکر (= ۴۲۷) صحیح نمی باشد .

باز بر حسب اقوال مختلف عمر شیخ را از پنجاه و سه تا پنجاه و هشت آورده اند . اما قولی که بیشتر صحیح بنظر میرسد ، گفته بیهقی است که بحساب سال قمری عمر ابوعلی پنجاه و هشت سال و چند ماه میشود .

بعضی از تذکره نویسان و مورخان به مانند خواندمیر عمر شیخ را شصت و دو سال و هفت ماه قمری درشته اند که ناصحیح است .

تصویری خیالی از ابن سینا (نقل از مطبوعات خارجه)





مجسمه‌ای از ابن سینا کار استاد آکادمی پزشکی شوروی بنام سوکولووا
او. و. شچینکوا (نقش از مجله روشنکر شماره ۷۳۴)



تصویر ابن سینا (از انجمن آثار ملی ایران) در برابر آرامگاه خود

(۱۶) تاج‌الملک وزیر شمس‌الدوله دیلمی پادشاه سلسله
آل بویه ؛

(۱۷) سماء‌الدوله پادشاه دیلمی ؛

(۱۸) ابوسعید همدانی وزیر که شیخ در پاره‌ای از نسخ
«رساله اضحویه» که در اصفهان تألیف کرده بنام اوست ، اما
در جاهای دیگر قید گردیده که آنرا بنام ابوبکر احمد بن محمد
البرقی الخوارزمی نوشته است ؛

(۱۹) عده‌ای از امراء و فرماندهان دیگر نیز با شیخ معاصر
بوده که ذکر نام همه آنها باعث تطویل مقال گردد .

دسته دوم آن عده از استادان و دانشمندان و علماء و معاریف
که شیخ با آنان مکاتبه و معارضه داشته و یا به نام آنان رسالات
و کتبی تألیف کرده است ؛

(۱) ابو عبدالله ابراهیم بن حسین الناقلی شاگرد ابوالفرج
بن الطیب که استاد شیخ بوده است ؛

(۲) ابوسهل عیسی بن یحیی المسیحی الجرجانی یا ابوسهل

و درمانی که شیخ برای خواهرزاده قابوس کرده بود قبلاً
نوشته شد ؛

(۸) سیده خاتون مادر مجدالدوله دیلمی و عیال فخرالدوله
دیلمی ؛

(۹) مجدالدوله پادشاه دیلمی ؛

(۱۰) شمس‌الدوله دیلمی که در شرح حال شیخ و درمانش
برای این پادشاه قبلاً نگاشته شد ؛

(۱۱) علاءالدوله کاکویه دیلمی که شیخ مدتها در دربارش
و در سفر و حضر با وی بوده ؛

(۱۲) ابوالفتح محمد بن عزاز ؛

(۱۳) ابوالنجم ناصرالدین بدر بن حسنویه بن حسین ؛

(۱۴) ابوالحسن احمد بن محمد سهل (سهیلی) وزیر
خوارزمشاه ؛

(۱۵) برادر ابوالحسن یعنی سهل بن محمد ؛ که شرح همه
آنها قبلاً نوشته شد ؛

(۷) ابوالقاسم کرمانی که با شیخ مناظراتی داشته ؛
 (۸) ابوالخیر حسن بن سوار معروف به ابن الخمار همان
 کسی که دعوت سلطان محمود غزنوی را پذیرفت و بخدمت
 سلطان غزنوی رسید ؛

(۹) ابونصر منصور بن علی بن عراق از ریاضی دانان قرن
 چهارم که ذکرش در شرح حال شیخ آمد و همان کسی است که
 دعوت محمود غزنوی را پذیرفت و بدربارش رفت ؛
 (۱۰) ابوعلی الخازن احمد بن محمد بن یعقوب معروف
 به ابن مسکویه ؛

(۱۱) ابوریحان محمد بن احمد البیرونی الخوارزمی
 دانشمند بزرگ ایرانی در ریاضی و هیئت و نجوم .
 غیر از دانشمندان مذکور در بالا عده ای از علماء و دانشمندان
 در فاصله سال تولد و وفات شیخ با وی معاصر بودند .

باید دانست در فاصله سالهای ۳۹۰ هجری قمری مطابق
 با ۹۹۹/۱۰۰۰ میلادی (بیست و یکسالگی شیخ) تا سال ۴۴۸
 هجری مطابق با ۱۰۵۶/۷ میلادی (بیست سال پس از مرگ
 شیخ) عده ای از دانشمندان فنون مختلف در ایران در حقیقت
 با شیخ معاصر بوده اند که در علوم مختلف از قبیل فقه و اصول
 و حکمت و فلسفه و حدیث و تاریخ و ریاضی و تفسیر و شعر و ادب
 و امثال آنها دستی داشته اند ، که اگر بخواهیم به شرح همه آنها
 پردازیم مطلب بدرازا کشد (برای اطلاع بیشتر خوانندگان
 این مقاله را به کتاب «پورسینا» تألیف شادروان سعید نفیسی
 سال ۱۳۳۱ چاپ تهران و مجلدات جشن نامه ابن سینا حواله
 می دهیم) .

دسته سوم دانشمندانی که با شیخ مکاتبه و سؤال و جواب
 داشتند که در شرح زندگی وی نگاشته شد ولی از نظر آنکه
 مقام و مرتبت شیخ بهتر مشهود گردد ، لازم دانستم شمه ای
 در این باب برای خوانندگان این سلسله مقالات بیاورم .
 اینان عبارتند از :

(۱) ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر (۳۵۷ - ۴۴۰ هجری =
 ۹۶۷/۸ - ۱۰۱۹/۲۰ میلادی) و چنانکه آمد به قرار مشهور
 هنگام عبور شیخ از خراسان با وی ملاقاتی دست داده و سه شبانه
 روز با یکدیگر بخلوت نشستند که کسی را بر آن اطلاع حاصل
 نکرد و هر کس می خواست نزد آنان برود اجازه می طلبید .
 شیخ و ابوسعید جز برای اداء نماز جماعت بیرون نمی آمدند .
 نتیجه این ملاقات آن شد که هر دو بیکدیگر معتقد گردیدند .
 در میان آثار ابوعلی نامه هایی است که در پاسخ سؤالات وی نوشته
 و اکنون موجود است ؛

(۲) ابوالفرج عبدالله بن الطیب جاثلیق از حکمای مشهور
 عراق (متوفی در حدود سال ۴۳۵ هجری قمری = ۱۰۰۴/۵
 میلادی) . شیخ با وی مناقشات داشته و برخی از رسالات ویرا
 رد کرده است . شیخ به یکی از رسائل ابوالفرج اعتراض کرده



تصویر نیم رخ ابن سینا (در انجمن آثار ملی ایران)

مسیحی از استادان طب که برخی وی را استاد شیخ میدانند .
 یوسهل همان طبیبی است که دعوت محمود غزنوی را پذیرفت
 و از گرگانج باتفاق شیخ بیرون آمده و در وسط راه فوت کرده
 است ؛

(۳) ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر صوفی که به قرار معلوم
 در خراسان سه شبانه روز با شیخ ملاقات و خلوت کرده است ؛

(۴) ابوبکر احمد بن محمد البرقی الخوارزمی که چنانکه
 آمد بوعلی رساله «اضحویه» را بنام او نوشته است ؛

(۵) ابومنصور حسن بن نوح القمری البخارائی طبیب که
 شیخ طب را چندی در خدمت وی آموخته است ؛

(۶) ابوالفرج عبدالله بن الطیب الجاثلیق از فلاسفه و حکماء
 مشهور عراق ؛



تصویری خیالی از ابن سینا (از مطبوعات شوروی)

گوید: «ابوالفرج در طب سمت تقدم دارد، اما کلامش غیر فصیح و برخی سقیم و پاره‌ای مستقیم و از افرادی است که در علم طب تفتن به خرج داده و از صاحبان این صنعت نیست»^۹؛
 ایضاً ابوعلی در بعضی از تصانیف خود بر ابوالفرج تاخته است. در میان کتابهایی از ابوالفرج که شیخ آنرا رد نموده «مقاله فی التقوی الاربعه» است که شیخ در «کتاب التقوی الطبیعیه» را در رد آن تألیف کرده است؛

(۳) ابوعلی الخازن احمد بن محمد بن یعقوب معروف به ابن مسکویه (مشکویه) است که طبق گفته بیهقی در تنمّه صوان الحکمه با شیخ معارضاتی داشته است؛

(۴) ابوریحان محمد بن احمد البیرونی الخوارزمی (۳۶۲ - ۴۴۰ = ۹۷۲ - ۱۰۴۸/۹ میلادی) دانشمند نامدار

تصویری خیالی از ابن سینا (نقش از مطبوعات خارجه)

و ریاضی‌دان بزرگ ایرانی که از معاصران و معارضان معروف ابوعلی است. شیخ با وی در دربار خوارزمشاه علی بن مأمون آشنائی یافت و پس از آنکه بیرونی به غزنین رفت و ابوعلی بطرف ری و همدان و اصفهان میان آن دو مشاجرات قلمی و سؤال و جوابهای زیاد بعمل آمد که در آثار شیخ دیده میشود؛
 (۵) ابوالحسن احمد بن محمد سهیلی وزیر علی بن مأمون خوارزمشاه (متوفی بسال ۴۱۸ هجری قمری = ۱۰۲۷/۸ میلادی) که با شیخ رابطه نیکو داشته و شیخ رسالهای بنام وی نوشته است؛

(۶) ابوالقاسم کرمانی از دانشمندان معاصر شیخ که با وی مناظره داشته و با یکدیگر بدزبانی کرده‌اند. طبق گفته بیهقی در تنمّه صوان الحکمه ابن سینا ابوالقاسم کرمانی را به تهی دستی در علم منطق متهم کرده و وی شیخ را به مغالطه نسبت داده و مناظره بین آنها رفته است. باز بیهقی در باب مناظره بین ابوالقاسم کرمانی و ابن سینا در کتاب خود آورده است.

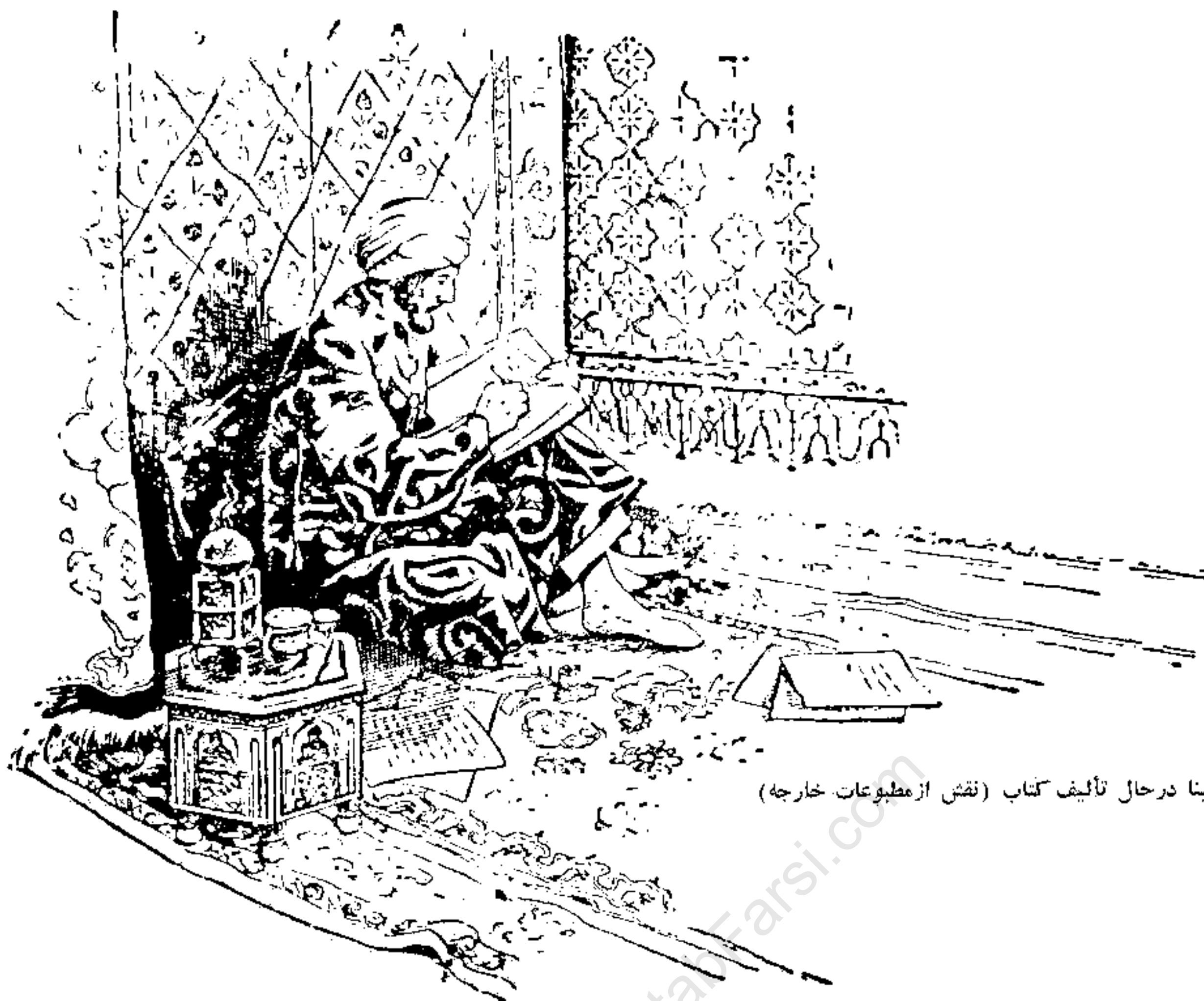
شاگردان ابن سینا

عده‌ای از دانشمندان نیمه دوم قرن چهارم هجری قمری از شاگردان ابن سینا بوده و از وی استفادات بسیار کرده‌اند. اینان یا مستقیماً شاگردان بلا فصل شیخ بوده و یا آنکه با وی

۸ - آنطور که در اسرار التوحید آمده است.

۹ - تنمّه صوان الحکمه بیهقی، صفحات ۲۸ تا ۳۰.





ابن سینا در حال تألیف کتاب (نقش از مطبوعات خارجه)

ابوعبید در جمع آوری کتاب «شفاء» و قسمت ریاضی کتاب «نجات» و پس از مرگ ابن سینا قسمتی از «دانشنامه علائی» را با قسمتهائی دیگر پایان رسانده است.

شیخ را نسبت به ابوعبید علاقه زیادی بود و رسالاتی بنام وی تألیف کرده است. ابوعبید خدمتی بزرگ درباره آثار و نوشته‌های بوعلی کرده که درخور منتهای تحسین و تمجید است و آن اینکه بسیاری از جوابهائی که شیخ در پاسخ دانشمندان می‌نوشته و عیناً آنها را برای آنان می‌فرستاده، ابوعبید رونوشتی از این اوراق را ضبط می‌کرده است.

قاعدۀ نباید ابوعبید را از شاگردان ابن سینا دانست، بلکه وی مُرید شیخ بوده که در محل درس رفتاری بمافند مرید در برابر مراد می‌کرده است.

(۲) ابومنصور حسین بن محمد بن عمر بن زیله اصفهانی (یا حسین بن طاهر بن زیله) متوفی بسال ۴۴۰ هجری قمری. گویند وی کیش زرتشتی داشته است. در میان رسائل ابن سینا رساله‌ایست که برای ابومنصور

راجله علمی داشته و بصورت پرسش‌هائی بوده که از شیخ کرده و وی (شیخ) برای آنها جواب نوشته و یا آنکه رساله‌ای برایشان فرستاده است.

معروفترین شاگردان شیخ عبارتند از:

(۱) ابوعبید عبدالواحد بن محمد قتیبه جوزجانی (گوزگانی) از شاگردان و معاحبین شیخ است که مدت پست و پنج سال همراه ابن سینا بوده، یعنی از سال ۴۰۳ هجری (= ۱۰۱۲/۱۳ میلادی) که در گرگان به خدمت شیخ رسید تا سال مرگ ابن سینا دائم در سفر و حضر با وی بود. وی (ابوعبید) چنانکه آمد همان کسی است که رساله سرگذشت را تحریر کرده که قدیمترین و احمیل‌ترین شرح حال و سرگذشت شیخ میباشد.

جوزجانی در بسیاری از مؤلفات به شیخ کمک کرده و در زمانهائی که شیخ کفایت امور دیوانی می‌کرده و گرفتاری مشاغل دولتی را داشته، منتهای همکاری را با شیخ می‌کرده است.

دل کرچه داین دیزه بیارشتافت
یک سوی زانست ولی سوی شکافت
اندر دل من نیز خورشید تابافت
آتشه کمال دوزخ راه نیافت



تصویری از این سینا (انجمن آثار ملی ایران)



ابوعلی سینا

تصویر خیالی از ابن سینا (نقش از مطبوعات خارجی)

گذشته از نامبرداران شیخ را شاگردان زیاد بوده که در حیات وی از استاد استفادات فراوان کرده‌اند. این امر بسیار طبیعی است که دانشمندی چون بوعلی با آن نبوغ کم‌نظیر و حدت ذهن که در زمان حیاتش مشاراً بالبنان بوده، قطعی است شاگردان فراوان داشته است. بعلاوه آن دسته از اطباء و طبّالان و عاشقان علوم طبی و فلسفی و طبیعی و الهی که از شیخ در دوران حیاتش و یا اواخر عمر و پس از مرگ وی در مکتب استاد بوده و یا از مؤلفاتش استفادات کرده‌اند، باید از شاگردان شیخ محسوب داشت، منتهی اسامی آنها در دست نیست، چرا که شهرت آنان که نام بردیم نداشته‌اند.

از طرفی اگر بخواهیم شاگردان مکتب شیخ را حتّاً نام ببریم چند صد سال عده زیادی از کتب و آثار وی استفاده کرده‌اند.

امید است این نکته بسیار مهم را ضمن مقام طبی شیخ در جهان از نظر خوانندگان محترم مجله بگذرانم.

محمد بن علی بن عمر نوشته که احتمال دارد همین ابو منصور باشد، (۳) ابوالحسن کیسا رئیس بهمنیار بن مرزبان مجوسی آذربایجانی (متوفی در حدود ۴۵۸ هجری قمری = ۱۰۶۵/۶ میلادی) که از شاگردان بنام شیخ بوده و خود از حکمای نیمه اول قرن پنجم بشمار می‌آید و شخصاً رسالاتی چند در علم «مابعدالطبیعه» و «موسیقی» و امثال آنها نوشته است.

شیخ نیز سه کتاب و رساله بنام وی تألیف کرده است. شیخ نسبت به وی احترام زیاد قائل بوده است.

(۴) ابو محمد شیرازی از شاگردان بسیار مقرب که شیخ چند کتاب و رساله برایش نوشته است.

(۵) ابو عبدالله فقیه محمد بن عبدالله بن محمد (یا احمد) المعصومی که طبق گفته بیهقی در تسمه صوان الحکمه از جمیع شاگردان شیخ فاضل‌تر بوده.

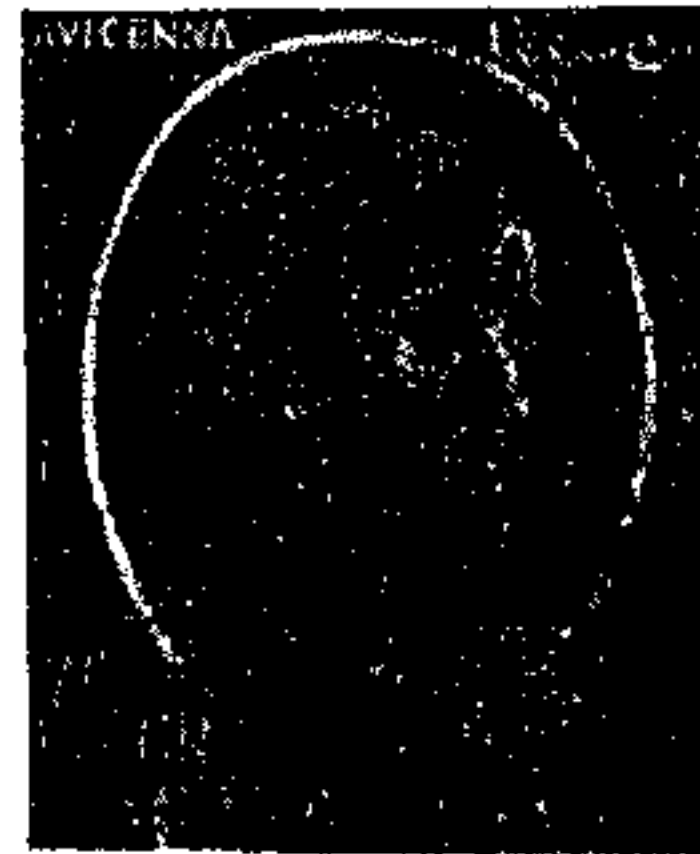
ابن سینا کتاب «عشق» را برای او تألیف کرده است.

(۶) ابوالقاسم عبدالرحمن بن علی بن احمد بن ابی صادق طبیب نیشابوری که طبق نظر ابن ابی‌اصبیه در کتاب «عیون - الابناء فی طبقات الاطباء» از شاگردان ابن سینا بوده.

وی به لقب «بقراط ثانی» ملقب گردیده است.

اما بنظر نمیرسد که نیشابوری شاگرد شیخ باشد چرا که وی (نیشابوری) یکصد و هشت سال پس از مرگ بوعلی در قید حیات بوده است.

(۷) به قولی شرف‌الزمان سید امام ابو عبیدالله محمد بن...



تصویری خیالی از ابن سینا (از مطبوعات لهستان)

علی بن یوسف ایلاقی (متوفی سال ۴۶۰ هجری = ۱۰۶۷/۸ میلادی) که کتاب قانون شیخ را بنام «الفصول الایلاقیه» مختصر کرده و کتاب «الاسباب والعلامات» را در طب تألیف کرده است.

فرهنگ کهن و جاودان ایران

دکتر حمید فرزاد
استاد دانشکده ادبیات و علوم انسانی اصفهان

مع هذا در زبان فارسی کنونی تنها واژه زیبای فرهنگ ، با همان مفهوم و معنی وسیع خود متداول است و سایر مشتقات آن فعلاً در نظم و نثری دری بکار نمی رود .

باید دانست که در کشور باستانی عزیز ما ایران ، دیگر کلمه فرهنگ تنها به همان معانی مذکور که ازین پیش بدان اشارت رفت ، محدود نیست بلکه برطبق ناموس تطوّر و تحوّل که به مرور زمان موجب دگرگونی لغات و مفاهیم آنها نیز می شود ، بر همه مظاهر و تجلیات ذوق و اندیشه و استعداد و نبوغ ذاتی و عواطف و احساسات عالی انسانی مردم این مرزوبوم نیز اطلاق می گردد که از دیرباز تحت تأثیر عوامل مختلف از قبیل مذهب و اخلاق و خصوصیات نژادی و اوضاع جغرافیایی و احوال سیاسی و اجتماعی ، به خلق و ابداع آثار شگرف و شاهکارهای خالد و جاودان پرداخته اند ، همان آثاری که در زمینه حماسه های ملی و ادبیات منظوم و منثور و حکمت

واژه فرهنگ دارای معنی عالی و مفهوم بسیار وسیعی است که شامل کلیه آداب و رسوم و همه علوم و معارف و هنرهای ملی در طی قرون و اعصار متعاقب است . این واژه که معادل آن در زبان فرانسوی Culture است در فارسی به معنی : « علم و دانش و عقل و ادب . . . » نیز آمده چنانکه فردوسی در شاهنامه آنرا قریب به همین معانی آورده مثلاً در ضمن « پند دادن بوزرجمهر نوشیروان را و سخن گفتن او در کردار و گفتار نیک » چنین فرموده است :

... ز دانا پیرسید پس دادگر
که فرهنگ بهتر بود یا گهر
چنین داد پاسخ بدو رهنمون
که فرهنگ باشد ز گوهر فزون
که فرهنگ آرایش جان بود
ز گوهر سخن گفتن آسان بود
گهر بی هنر زار و خوارست و سست

به فرهنگ باشد روان تندرست ...^۲

در لغت فرس اسدی طوسی که از قدیمترین واژه نامه های فارسی است ، لغت فرهخته از همین ریشه به معنی « ادب گرفته » یعنی مؤدب و تربیت شده آمده و بیت زیر از قول دقیقی شاهد معنی مزبور ذکر شده است :

ای دل من زو به هر حدیث میازار^۳

کان بت فرهخته نیست هست نو آموز^۴

با اینکه مصدر این لغت به صورت فرهختن و فرهیختن و فرهنگیدن یعنی : « تربیت کردن و ادب و دانش آموختن و تعلیم کردن . . . »^۵ نیز در فرهنگها و لغت نامه ها درج گردیده

۱ - برهان قاطع ، محمد حسین بن خلف تبریزی ، باهتمام دکتر محمد معین ، ج ۳ ، تهران ۱۳۳۳ ، ص ۱۴۸۱ .

۲ - شاهنامه فردوسی ، چاپ امیر کبیر ، تهران ۱۳۴۱ ، ص ۴۳۷ ؛ ایضاً داستان بزرجمهر حکیم ، نگارش پرفسور آرتور کریستنسن دانمارکی ، ترجمه عبدالحسین میکده ، ص ۳۴ .

۳ - این مصراع به گونه دیگر نیز آمده : ای شمن آهسته باش زان بت بنخو . رجوع شود به لغت فرس اسدی ، بتصحیح عباس اقبال ، ۱۳۱۹ شمسی ، ص ۴۶۲ .

۴ - لغت فرس اسدی ، بکوشش محمد دبیرسیاقی ، سال ۱۳۳۶ خورشیدی ، ص ۱۴ .

۵ - فرهنگ معین و برهان قاطع ، (ص ۲۵۳۸ و ۱۴۸۰) .

و عرفان و افسانه‌ها و ترانه‌های محلی و ادب عامیانه (Folklore) و همچنین هنرهای گوناگون و صنایع مستظرفه و انواع کارهای دستی و تزیینی - هنوز در کتابخانه‌ها و موزه‌های ایران و جهان دلبایی و جلوه‌گری دارند و برخی نیز به صورت انبیه شکوهمند تاریخی و مساجد و اماکن مقدس دینی، مظهر کمال و جمال مطلق و معترف ذوق و نبوغ قوم ایرانی هستند.

باری این فرهنگ وسیع و کهن با همه تحولات و دگرگونی‌هایی که در طی قرون و ازمئه گذشته در آن راه یافته همواره موجب همبستگی و وحدت ملی و در نتیجه استقلال و سربلندی میهن عزیز ما نیز بوده است و از اینرو بر ما لازم است که از یک سو با اکتساب مظاهر تمدن و علم و صنعت جدید در بسط و توسعه و بارور ساختن فرهنگ خود که به حقیقت مجموعه موارث گرانبهای ملی و سنن دینی و اخلاقی و ذوقی ماست بکوشیم و از سوی دیگر به سیره پسندیده نیاکان ارجمند خود، هیچگاه صیغه ملی و مختصات نژادی خویش را از دست ندهیم و این همان خصیصه‌ایست که ایران‌شناس معروف آندره گدار در کتاب آثار ایران بدان اشارت کرده و گفته است: «... ایران که آیین اسلام را پذیرفت بطور الزام روش اعراب را در احداث مساجد نیز پیروی نمود ولی در طرز بنای آن بجز سنن مخصوص خوش و ذوق صنعتی و سبکهای ساختمانی خود چیز دیگری را بکار نبرد...»^۶

آرثر آپهام پوپ نیز در کتاب شاهکارهای هنر ایران ضمن تأیید این نظر به ذوق نوآوری و ابتکار هنرمندان ایرانی اشارت کرده و چنین آورده:

«... هنرمندان ایران در عین آنکه به رسوم کهن پابند بودند و آنرا با متانت و وفاداری حفظ می‌کردند در تکمیل آن رسوم و ابداع دقایق جدید کوشیدند...»^۷

بنظر نگارنده ارزش واقعی فرهنگ و هنر ملی ایران بیشتر از جهت تأثیری است که در توسعه و بسط تمدن و فرهنگ جهانی داشته است. بقول مورخ منصف و معروف ایرانی مشیرالدوله پیرنیا: «... کارهای این ملت (ایرانیان) برای تمدن بشر اگر از حیث کیفیت به اهمیت کارهای یونانیهای قدیم نمیرسد ولیکن از حیث کمیت کمتر نیست، بلکه به عقیده بعضی بیشتر است...»^۸ و از اینرو سخن ایرانشناس اخیرالذکر (پرفسور پوپ) که از روی کمال بیطرفی و واقع بینی و حقیقت گویی، هنر را «... هدیه دائم ملت ایران به تاریخ جهان...»^۹ دانسته از جهت سیر تکامل فرهنگ و هنر ایران بویژه نفوذ آن در اقطار جهان بسیار جالب توجه و شایان اهمیت است.

اتفاقاً ر. گیرشمن رئیس هیأت باستانشناسی فرانسوی در ایران نیز در تألیف نفیس خود به نام (ایران از آغاز تا اسلام) مفاد سخن پرفسور پوپ را با صمیمیت و صداقت در موارد

گوناگون بیان می‌کند به قول حافظ شیرین سخن:

يك قصه بیش نیست غم عشق وین عجب

کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است^{۱۰}
پیش از نقل قول گیرشمن باید دانست که نگارنده بدان جهت بیشتر به ذکر مطالبی که غالباً بر اساس تحقیق و پژوهش و بررسی و کاوش علمی خاورشناسان درباره فرهنگ و هنر ایران تحقیق یافته است می‌پردازد که طبعاً به حقیقت نزدیک و از شائبه تعریف و تمجید بدور است و نیز وصف کمال و جمال یار از زبان اغیار دلنشینتر است.

باستانشناس مزبور درباره تأثیر و نفوذ هنر عهد ساسانی در سایر کشورها چنین آورده:

«... هنر ساسانی که آخرین جلوه هنر شرقی قدیم است... خود معجونی است از هنر ایرانی که متجاوز از هزار سال بر آن گذشته و درهای آن به روی جریانات خارجی باز مانده است... این هنر دائماً مقتبیس بود اما چون هنر شاهنشاهی جهانی شده بود به اطراف پرتوافکن شد و خود مورد اقتباس گردید و در ممالک بسیار بعید جهان نفوذ کرد...»^{۱۱} «... دامنه آن از چین تا اقیانوس اطلس می‌رسید (و) نفوذ وی مخصوصاً در مغرب - که نقش الهام آن در هنر قرون وسطی معهود است بسیار بود...»^{۱۲} «... وارث حقیقی ایران ساسانی اسلام است و هر جا که اسلام توسعه یافت، اشکال هنر کهن ساسانی را، که آخرین پرتو خویش را به نقاط دور افکند، با خود انتقال داد...»^{۱۳}

نکته‌یی که در اینجا بر سخن ایرانشناس مزبور باید افزود اینست که تأثیر معنوی ایران در تمدن جهان تنها منحصر به انواع هنر نبوده بلکه همه مظاهر علمی و فرهنگی را دربر داشته است زیرا که بر اثر گسترش فتوحات مسلمین در مغرب زمین و راه یافتن آنان به اسپانی، کم کم مردم اروپا با معارف اسلامی که خود دنباله تمدن و فرهنگ ایران و سایر ملل متمدن باستانی بود آشنا شدند و نیز بر اثر جنگهای صلیبی که از اواخر قرن پنجم هجری قریب دوست سال ادامه یافت «... صلیبی‌ها با مسلمانان حشرو تماس پیدا کردند و از ترقیات عظیمی که نصیب ممالک اسلامی گردیده بود آگاه شدند و پس از بازگشت به اوطان خود وسیله و عامل اخذ و اقتباس فرهنگ و تمدن اسلامی گشتند...»^{۱۴}

چنانکه گذشت خوشبختانه اسلام نیز وسیله نشر و اشاعه تمدن و فرهنگ و هنر ایران در اقصی نقاط اروپا و شرق و غرب عالم بوده است و به قول آدوارد برون انگلیسی اگرچه «... ایران از جهت سیاسی چندی... در امپراطوری بزرگ اسلام که از جبل طارق تا رود سیحون امتداد داشت غرق شد لکن در رشته علم و معرفت بزودی سیادت و تفوق خود را ثابت کرد و باید دانست که ملت ایران با آن لیاقت و مهارت و ظرافت

ولطافت روح درخور برتری بوده است. اگر از علومی که عموماً به اسم عرب معروف است اعم از تفسیر وحی و الهیات و فلسفه و طب و لغت و تاریخ و تراجم احوال و حتی صرف و نحو زبان عربی آنچه را که ایرانیان در این مباحث نوشته اند مجزاً^{۱۵} کنید بهترین قسمت آن علوم از میان می رود. تازیان حتی بیشتر تشکیلات دولتی خود را به تقلید ایرانیان ترتیب داده اند. . . .»^{۱۶}

باری هنرمندان و ادبا و شعرا و حکما و عرفا و سایر طبقات دانشمند و فرهنگ گستر ایرانی - هم موجب تشر و رونق فرهنگ و علوم و معارف در سراسر جهان و هم مایه فخر و مباهات میهن عزیز خویش بوده اند و از این رهگذر همواره نظر تحسین و اعجاب مستشرقان و ایران شناسان بزرگ عالم را به خود معطوف ساخته اند مثلاً نولدکه و ژان ریپکا و نیکلسون و هانری ماسه و گوته . . . از شیفتگان و عشاق فردوسی و نظامی^{۱۷} و مولوی و سعدی و حافظ^{۱۸} بوده اند. بدیهیست بحث درباره همه بزرگان ایران بیرون از حوصله این مقاله است و انگهی شهرت عالمگیر بعضی از نوابغ علم و حکمت و طب و نجوم و ریاضی و فقه و حدیث و تفسیر از قبیل ابن سینا و بیرونی و محمد بن زکریای رازی و غزالی و خیام و امام فخر و خواجه نصیر و مجلسی و ملا صدرا و حاجی سبزواری . . . ما را از هر بحثی بی نیاز می کند. عارفان صاحب دل و بلند نظر و روشن ضمیری مانند ابوالحسن خرقانی و بایزید بسطامی و ابوسعید ابوالخیر و خواجه عبدالله انصاری و سنائی و عطار و مولوی همواره در آسمان عشق و عرفان و تصوف ایران چون ستارگان قدر اول تابان و روشنگر ذوق و طبع و صفای باطن و عشق و محبت نیاکان خود هستند. آثار خوشنویسان و نقاشان و معماران که هنوز زینت بخش دفتر فرهنگ و هنر ایران است همواره یادگار نبوغ و استعداد خارق العاده موجدان آنهاست که به قول خواجه شیراز (اینهمه نقش عجب در گردش پرگار) داشته اند. برای احترام از اطناب:

من از مفضل این قصه مجملی گفتم

تو خود حدیث مفضل بخوان ازین مجمل

بقول ر. گیرشمن «ملتی که در برابر همه مهاجمات . . . حملات عرب، ترك و مغول نه تنها توانست نیروی ادامه زندگی

خویش را حفظ کند بلکه . . . توانست این عناصر خارجی را ایرانی سازد. . . به نظر می رسد مجدداً مرکز سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ملل (آسیای غربی) شناخته شود. موقع جغرافیائی، ثروتهای طبیعی فراوان و سکند فعال آن که از ستن یکی از قدیمترین فرهنگهای جهان برخوردارند، در آینده، در مجمع ملل آسیایی، مقامی که شایسته گذشته وی باشد، برای او کسب خواهند کرد.»^{۱۹}

- ۶- آثار ایران از نشریات اداره باستان شناسی. ۱. گذار، تصحیح علی پاشا صالح، ج ۱، جزوه دوم، ۱۳۱۶ خورشیدی، ص ۱۰۰.
- ۷- شاهکارهای هنر ایران، آرثر آیپام یوب، اقتباس و نگارش دکتر پرویز ناتل خانلری، تهران ۱۳۳۸، ص ۲.
- ۸- ایران قدیم، حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، تهران ۱۳۰۹ شمسی، ص ۲۴۱.
- ۸- ایضاً شاهکارهای هنر ایران، ص ۲.
- ۱۰- دیوان حافظ، باهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، تهران ۱۳۲۰ شمسی، ص ۲۸.
- ۱۱- ایران از آغاز تا اسلام، ر. گیرشمن، ترجمه دکتر محمد معین، تهران ۱۳۳۶، ص ۳۲۲.
- ۱۲- همان کتاب، ص ۳۳۹.
- ۱۳- ایضاً همان کتاب، ص ۳۴۰.
- ۱۴- تاریخ فرهنگ ایران، دکتر عیسی صدیق، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۸ شمسی، ص ۳۰۶ - ۳۰۷.
- ۱۵- در متن اصلی کتاب (مجری) آمده و آن از لحاظ املائی درست نیست.
- ۱۶- تاریخ ادبی ایران، ادوارد برون، ج ۱، ترجمه علی پاشا صالح، ص ۳۰۲ - ۳۰۳.
- ۱۷- چند غزل تازه از نظامی گنجه ای، بقلم پروفیسور ژان ریپکا، ۱۳۱۴ شمسی، آوریل ۱۹۳۵، مطبعه ارمنان، ص ۵ و ۷.
- ۱۸- حافظ! خود را با تو برانهادن جز نشان دیوانگی نیست. تو آن کشتی که مغرورانه باد در پادبان افکنده سینه دریا را میشکافت و پا بر سر امواج مینهد و من آن تخته پارام که پیخودانه سیلی خور اقیانوسم. . . با اینهمه هنوز در خود جرأی اندک می یابم که خویش را مریدی از مریدان تو شمارم. . . حافظ، گوته، جزو منتخبی از زیباترین شاهکارهای شعر جهان، ترجمه شجاع الدین شفا، سال ۱۳۴۲ شمسی ص ۱۹۱.
- ۱۹- ایران از آغاز تا اسلام، ر. گیرشمن، ترجمه دکتر محمد معین، تهران ۱۳۳۶، ص ۳۶۱.

پروشی درباره‌ی تارخچه‌ی مازندران با حتر

بقلم : علاء الدین آذری دمیرچی
دکتر در تاریخ — استادیار دانشگاه اصفهان

را بخوبی ولطافت توصیف میکند اما درباره آب و هوای گیلان با اینکه چندان تفاوتی هم با مازندران ندارد غالباً بیدی یاد شده است

رودهای فراوانی در تنکابن جریان دارد که پس از طی مسافتی کوتاه بدریا میریزند و بیشتر آنها جریان سیلابی دارند، بستر اغلب این رودخانه‌ها پوشیده از شن و ماسه است که در تابستان رشته آب باریکی در آنها جریان دارد و برخی از آنها بکلی خشک میشوند^۱.

در این منطقه رودهاییکه جریان آب آنها آرام است معمولاً بستری پوشیده از گل و لای و لجن و گیاهان آبی دارند، نوع ماهی موجود در آنها از نظر شنی یا گیلی بودن بستر متفاوت است، ماهیهای آزاد و سفید و کولی بیشتر در رودخانه‌های نوع اول و ماهیهای کپور و زردک و اسبیله (به گویش محلی اسبیلی) در رودخانه‌های نوع دوم (بستر گیلی) مشاهده میگردند.

معروفترین رودخانه شهرستان شهنسوار که در کتب تاریخی منجمه تاریخ گیلان و دیلمستان^۲ بکرات از آن نام برده شده است نمکاورود یا نمک آبرود میباشد که دیرزمانی مرز و سرحد میان شهنسوار و رویان بود. بعضی از رودخانه‌های شهنسوار در پاره‌ای از نقاط پست، برکه‌ها و باطلاقیهای ایجاد مینمایند که در سالهای پیش در اواخر پائیز و تمام زمستان محل تجمع مرغان و پرندگان وحشی بود، کشاورزان برنجکار و برخی از شکارچیان ساکن اطراف این برکه‌ها، در کلبه‌های کلشی^۳ مجاور آن کمین میکردند و با تفنگهای خود که اغلب سر پُر بود بشکار مرغابی و احیاناً غازهوانی میپرداختند برای گولزدن و فریب دادن مرغابیهاییکه قصد فرود آمدن در این برکه‌های مخصوص را که نمحاله^۴ خوانده میشد

درباره خطه سرسبز و خرم و با طراوت مازندران (طبرستان — تپورستان) تاکنون کتابهای متعددی برشته تحریر درآمده است: نویسندگان و محققان ایرانی و خارجی هر کدام بنوبه خود اطلاعات ذیقیمتی در خصوص این ناحیه زرخیز بما داده‌اند، بااینحال هنوز برخی از قسمتهای این استان کهن چندان مورد توجه و عنایت اهل قلم قرار نگرفته و بنحو شایسته‌ای در شناسائی اوضاع و احوال آن کوشش بعمل نیامده است.

تنکابن^۱ که نام کنونی آن شهنسوار است^۲ بخش باختری مازندران را تشکیل میدهد این منطقه که در سالهای اخیر سرعت آباد شده، دارای سوابق تاریخی طولانی است. زیبایی مناظر طبیعی و ملایمت آب و هوا، وجود آبهای معدنی^۳ و مهمانسراهای مجهز و سواحل نیلگون دریای مازندران و عوامل دیگر سیل مسافران را باین خطه بهجت افزا سرازیر مینماید

جلگه ساحلی شهنسوار پوشیده از جنگل و مزارع برنج و چای و باغهای مرکبات^۴ و غیره میباشد. آب و هوای آن ملایم و مرطوب و ریزش باران متناوباً در کایه فصول بخصوص زمستان مشاهده میشود. در بعضی از سالها در فصل تابستان ریزش آن بحدیست که درجه حرارت را فوق العاده پائین می‌آورد و خلایق را بیوشیدن البسه گرم وامیدارد، و زمانی هم آنچنان ترولات آسمانی کم میشود که درختان و مزارع از شدت کم آبی در معرض نابودی قرار میگیرند (تابستان ۱۳۵۰).

لازم بتذکر است که در خصوص آب و هوای نواحی ساحلی بحر خزر عقاید و نظرات متفاوتی تاکنون ابراز شده است، فردوسی متجاوز از هزار سال قبل آب و هوای مازندران

نداشتند تعدادی چند اردک خانگی یا بیل (اردک به گویش محلی - بیلی) را پای دربند یا آزاد در نمحال رها میکردند، سروصدای اردکها نظر مرغاینها را در آسمان بخود جلب میکرد و در برکهها فرود میآمدند و در همین موقع شکارچیان بلافاصله بسوی آنها شلیک میکردند ولی گاهی اوقات از شدت عجله یا ناشیگری اردکهای خودی را هدف قرار میدادند؟! عرض جلگه ساحلی مازندران باختی متفاوت است، در ناحیه دریای پشته رامسر که سلسله جبال البرز بدریا نزدیک میشود از يك كيلومتر تجاوز نمی نماید و کوهستان پوشیده از جنگل است و در جنوب شهر شهسوار تا نه كيلومتر میرسد. . . . در سالهای گذشته در این خطه بموازات کرانه دریا يك رشته تپه های شنی وجود داشته که ارتفاع آن بین دو تا هفت متر و بعرض پنج تا پانزده متر بود و سطح انرا بوته های تمشك و انار و کُئوس^{۹۰} پوشانیده بود، در سنوات اخیر بیشتر آنرا برای ایجاد باغهای مرکبات و ساختن ویلاهای ساحلی با بلدوزر صاف و هموار ساخته اند.

اکنون بیحث مربوط باوضاع طبیعی خاتمه میدهم و بذکر مطالبی درخصوص تاریخ مازندران باختی میپردازیم: شهرستان مورد بحث ما یعنی تنکابن یا شهسوار در طی قرون و اعصار گاهی جزو گیلان و دیلمستان بشمار آمده و زمانی بخشی از مازندران بوده است، با اینکه هم اکنون جزو استان مازندران بحساب می آید مع هذا وابستگی آن به گیلان از جهات مختلف منجمله گویشهای محلی پیش از مازندران است. رابینو در این باره گوید^{۹۱}: «سکنه نواحی تنکابن و کلارستان و کجور که سابقاً جزو رستم دار بودند خود را مازندرانی محسوب نمیدارند، مازندرانیها نیز آنها را گیلک می شمارند»

در روزگاران گذشته یعنی در زمانی که شاهنشاهان هخامنشی بر ایران زمین فرمان میراندند، در کرانه های جنوبی دریای خزر اقوام کادوسی و تیور و مرد (آمارد - آمرد) میزیستند که پیوستگی نژادی آنها با نژاد آریائی مشخص نشده است. تیورها در مازندران و کادوسیها در گیلان سکونت داشتند، در مورد محل سکونت مردها اطلاعات ما ناقص است برخی آنها را ساکن دره رودخانه سفیدرود میدانند که نام قدیم آن آماردی از نام همین قوم یا منسوب بآنهاست و گروهی نیز آنها را مقیم نواحی کوهستانی بین آمل تا تنکابن قلمداد کرده اند، «محل سکناي اينها چنين بنظر ميرسد که بين کادوسیان و تیورها بوده یعنی از آمل یا آراز^{۹۲} بطرف مغرب مثلاً تنکابن»^{۹۳}

مردها یا آمردها مردمی شجاع و بیباک بودند و بقول کنت کورث مورخ یونانی با اسکندر مقدونی مردانه جنگیده اند^{۹۴} در جنگ گوگامل (۳۳۱ ق.م) که آخرین جنگ داریوش سوم

واسکندر بود تیراندازان چیره دست آماردی شرکت داشتند در دوره شهریاری اشکانیان (۲۵۰ ق.م - ۳۲۶ م.) مردها که از استقلال داخلی برخوردار بودند در مقابل قوای حکومت مرکزی شدت مقاومت کردند، فرهاد اول شاهنشاه اشکانی (۱۸۱ - ۱۷۴ ق.م) سرانجام توانست آنها را مغلوب و مطیع سازد.

درباره کیش و آئین مردها و سایر بومیان شمالی ایران در دوران پیش از اسلام اطلاع چندانی نداریم با اینکه دین

۱- تنکابن یعنی پایین تنکا - تنکا شهری بود که در سال ۷۸۹ هجری منهدم شد، در آن وقت قلعه ای بنام دز تنکا در محل شهر سابق بوده - یکنفر انگلیسی که خرابه های قصبه را در جنگل تنکابن دیده بود نتوانست محل واقعی آنرا برای من بیان کند و خودم نیز نتوانسته ام کسب اطلاعی در این باب بنمایم، در صورت های مالیاتی دهکده بلده هنوز هم محل عمده تنکابن ثبت است. نقل از کتاب مازندران و استرآباد تألیف رابینو ص ۲۰۴.

مولانا اولیا الله آملی مؤلف تاریخ رویان نیز از قلعه تنکا نام میبرد . . . (ملک اردشیر به آمل و تنکا رفت و آندو قلعه را مستخلص گردانید و مردم آن ولایت را مطیع کرد، حاجی شاه خسرو نام، امیری را از امرای ایزاباد در آنجا بنیابت بآید آورد و بازگشت - ص ۱۴۷ به تصحیح و تحشیه دکتر متوچهر ستوده).

۲- درباره وجه تسمیه شهسوار گفته اند، زمانی که آغامحمدخان قاجار از سفر گیلان باز میگشت شبی را در قریه ای واقع در ساحل دریا بروز آورد، وقتی او و همراهانش قریه را ترک میکنند ناگهان متوجه میشوند که شیئی قابل توجه که نام آن بیاد نماند در آنجا جا گذارده اند، وقتی از اطرافیان تحقیق میشود اطرافیان شاه نام محل را نمیدانند و میگویند در همانجا جا مانده که شاه سوار شد این بود که تا امروز همه محل مزبور را شهسوار مینامند - ر. ک به کتاب راهنمای مازندران ص ۱۴۵.

۳- در رامسر و سه هزار تنکابن.

۴- پرتقال شهسوار در سراسر ایران بخوبی جنس و مرغوبیت شهرت دارد - در طبرستان پرتقالی بار می آید که از حیث درشتی و خوبی شهرت دارد (ر. ک به سفرنامه ابودلف در ایران ص ۸۰ - ۷۹ (۳۴۹ هجری قمری).

۵- یکی از غلل کمی آب یا خشکی کامل رودخانه های این ناحیه در فصل تابستان، استفاده از آب آنها برای شالیکاری است. . . .

۶- تألیف میر سید ظهیرالدین مرعی.

۷- پوشی از ساقه های خشك برنج.

۸- Namhal

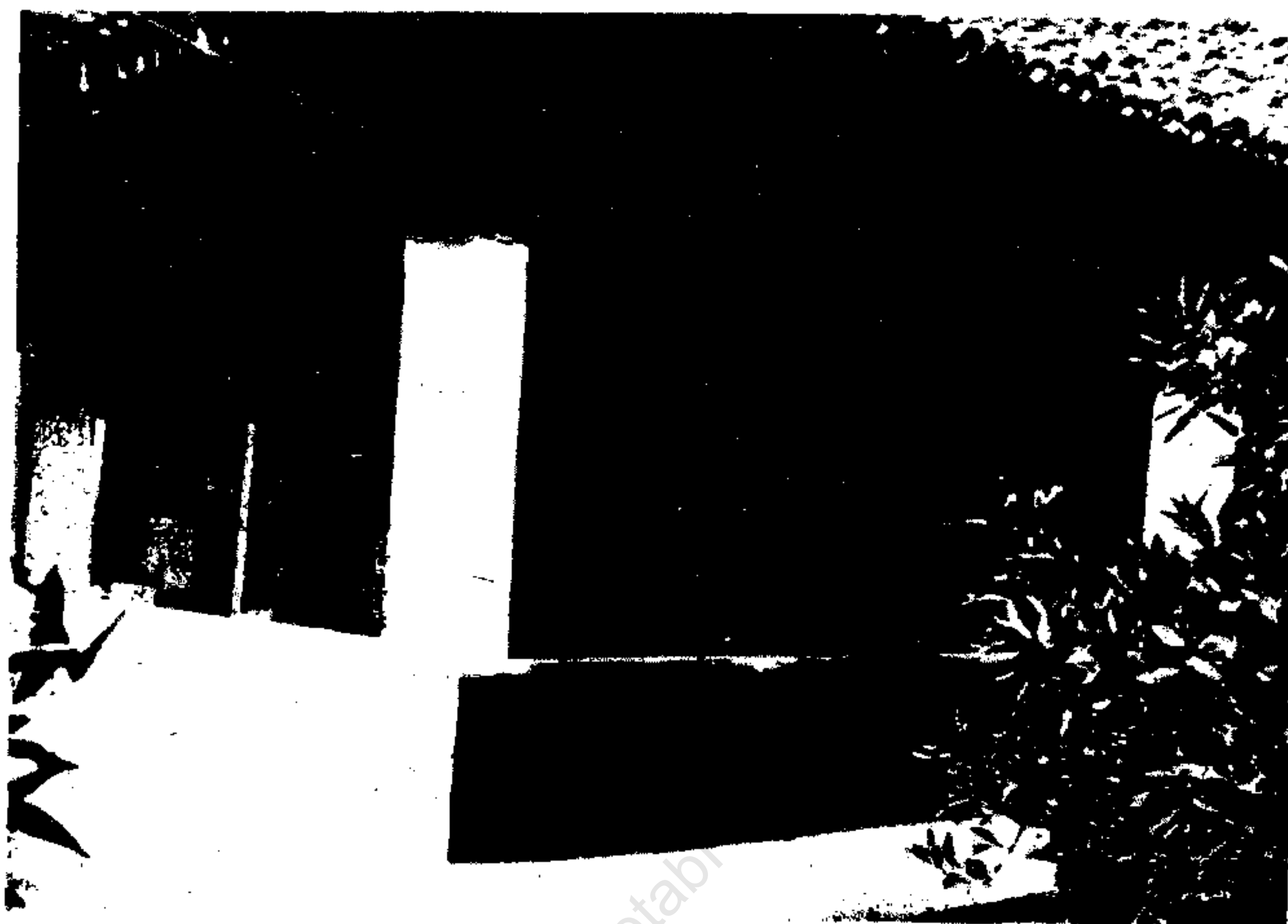
۹- از گیل - در تنکابن معمولاً زمینی را که پوشیده از بوته ها و درختچه های انار وحشی باشد انار کلیه میگویند - سابقاً در این ناحیه و در هنگام شیوع بیماری سرخك و یا سرخچه مردمان جهت تسریع در ظاهر شدن دانه های آن، شاخه های كوچك و سبز انار را در آتش منقل میریختند و بچه های ناخوش را باصطلاح دود میدادند.

۱۰- ر. ک به کتاب مازندران و استرآباد ص ۵۴.

۱۱- هراز.

۱۲- ر. ک به کتاب ایران باستان - مشیرالدوله ص ۲۲۱۷-۲۲۱۶.

۱۳- تاریخ اسکندر کتاب ۵ بند ۵ - ۷.



بقعه امامزاده آقا سیدحسین واقع در شیرود (۸ کیلومتری شهنسوار) در کنار این بقعه درخت چنار کهنسالی وجود دارد

که برخی از آنها دارای شجره نسب معتبر میباشند شاهد این مدعا است (عکس شماره ۱ - امامزاده آسبد حسین در قصبه شیرود - ۸ کیلومتری شهنسوار)^{۱۵}.

رایینودرباره ساختمان این بقعه‌ها گوید: «معمولاً بنای گرد یا چهارگوش یا برجی مخروطی یا چند ضلعی است با ارتفاع مختلف و یک گنبد، باین برجها يك اطاق بیرونی ملحق ساخته‌اند که محل توقف زائرین است، درهای چوبی بسیار ظریف پوشیده از خطوطی از آیات قرآن در امامزاده‌های گیلان و مازندران (عکسهای شماره ۲ و ۳)^{۱۶}.

بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار نویسنده کتاب تاریخ طبرستان که در سده‌های ششم و هفتم هجری قمری میزیسته حد غربی مازندران را آبادی ملاط^{۱۷} که در نزدیکی رودسر (روده‌سر - هوسم قدیم) قرار دارد میدانند و باین ترتیب تنکابن در زمان وی جزو سرزمین طبرستان بشمار میرفته‌است. همین مؤلف در کتاب خود از قول ابوالحسن یزدادی گوید:

زرتشتی در آن صفحات راه یافته بود مع الوصف در زرتشتی بودن همه مردمان آن حدود تردید بسیار است.

ایرانیان ساکن کرانه‌های جنوبی بحر خزر در هنگام هجوم تازیان با استفاده از معابر تنگ و باریک کوهستانهای البرز جلوی قوای بیگانه را سد کردند و هیچگاه بزور اساحه حاضر بترك کیش و آیین خاص خود نشدند تنها حسن بن زید علوی (داعی کبیر) بود که توانست با جلب قلوب آنها آیین مسلمانی را در میانشان ترویج و انتشار دهد^{۱۸} - (مذهب شیعه زیدی).

در نخستین سده‌های اسلامی این خطه بعلت ایمنی طبیعی مرکز اجتماع هزاران نفر از فراریانی شد که از ترس پیداد گریهای عمال خلفای اموی و عباسی گریخته بودند، مخصوصاً اولاد علی (ع) برای رهائی از چنگ دشمنان خون‌آشام خود باین صفحات روی آوردند، بقعه‌های متعدد امامزاده‌ها یا معصوم‌زاده‌ها در شهرستان شهنسوار و سایر نواحی مازندران

ابوالحسن یزدادی گفت، پیری صد سال خراسانی جواب آفاق یافتم که گفت اقالیم سبع را طواف کردم و عمر بسیاخی سیاه کرده، مثل طبرستان ولایتی برای آسایش و امن و خوش عیشی و پاکیزگی نیافتم و اگر کسی گوید جائی دیگر تواند بود نه از بصارت و بصیرت گوید و مقلد باشد.

هرگز درو ماران کشنده و کژدم و شیر و ببر^{۱۸} و سباح و حشرات موزیه^{۱۹} نباشد چون ماران سجستان و هندوستان و کژدم نصیبین و قاشان (کاشان) و جاشک و موقان و ملخهای عسکر و رتیلا و کیك اردیبل و سباع عرب و تمساح مصر و کوسه بصره و قحط شام و گرمای عمان و سیراف و اهواز.

و اجتماع اهل عالم است که برای مقام متجمل را مثل طبرستان طرفی در همه دنیا نیست، مباحات از هیزم و میوه ها و حیوانات و ادویه دشت و کوه و کانهای گوگرد و زاج و سنگ سمره، و به بسیار جایگاه معادن زر و سیم که درویش را سبب منفعت است و تعیش، و توانگر را تجارت و منال، و انواع طرایف کتانی و پنبه و قز و صوف و کوردین ها (کوردین بکاف عربی قسمتی از پارچه پشمین یا نوعی گلیم بوده است) بر اصناف مختلف زرین و پشمین که شرق و غرب عالم از آنجا برند^{۲۰}. طبرستان یا مازندران بعد از زوال خاندان شکوهمند ساسانی مدت زمانی دراز بوسیله فرمانروایان محلی یا اسپهبدان اداره میشد، مؤلف صورة الارض درباره این خطه فرح انگیز که تنکابن را نیز شامل میشد نوشته است: «در میان کشورهای اسلامی و کفر ناحیه ای در کثرت ابریشم بیایه طبرستان نمیرسد»

مردم طبرستان پر مو و پیوسته آبرو و دارای سرعت تکلم و شتابناک و سبك اند، خوراك آنان نان، و برنج و ماهی و سیر است و همچنین است دیلم و گیلان . . .

از طبرستان جامه های گوناگون ابریشمی و پشمین گران بها و گلیم سیاه شگفت انگیز بدست می آید، و جامه های هیچ سرزمینی بدین خوبی و گرانی نیست و هرگاه از زر بافته باشند مانند جامه فارس یا کمی گرانتر از آنست»^{۲۱}

ولایت تنکابن یا بقول سید ظهیرالدین مرعشی مملکت تنکابن در سده هشتم هجری قمری بوسیله سادات کیا اداره میشد، سید رکابزن کیا که چندین سال بر این خطه فرمانروائی میکرد سرانجام بدست مخالفان خود در مسجد اسپه شوران لاهیجان بهلاکت رسید و فرزندش حاکم تنکابن گردید، در آثرمان مرکز این سرزمین گرمه رود تنکابن بود (گرمه رود سختس).

درباره اصل و نسب این خاندان مطالبی را بنقل از کتاب گیلان و دیلمستان در اینجا می آوریم: «این سید رکابزن کیا

که از تیره هدایت پناه، عرفان دستگاه، امامت قباب، عدالت انتساب، کیا ابوالحسین المشهور به مؤید بالله قدس سره که مردم آن ولایت و بعضی از رستم دار و کوهستان آن دیار مذهب او دارند و او زبیدی مذهب بوده است، بود. بعد از مدت چند سال و انقلابات روزگار و دوران ناپایدار ریاست و ایالت از ایشان مسلوب شد و فرزندان سید هدایت شعار به قریه ای از قرای تنکابن که مشهور است به شرابه کالایه توطن داشتند از میان ایشان جد سید رکابزن کیا را توفیق الهی رفیق گشته، باز خروج کرده بود و مملکت تنکابن و بعضی از دیلمستان را مثل شیروود^{۲۲} و هزار بتصرف و ایالت خود در آورده و بحکومت و سلطنت مشغول میبود تا از تقدیر عزیز حکیم به حکم توتی الملك من تشاء در سنه تسع و ستین و سبعماء صورت مذکور سمت صدور یافت و فرزندش که انقطاع ایالت و حکومت ایشان بدو واقع گشت بر ریاست بنشست^{۲۳}.

در زمان حکومت فرزند سید رکابزن، یکی از سادات جاه طلب و قدرتمند بنام سید علی کیا (سید ایدعلی) که از حمایت سید قوام الدین فرمانروای مازندران برخوردار بود با افراد خانواده و مریدان بسیار خود عازم تسخیر تنکابن گردید. سپاه سید علی کیا بکنار رود نمکاه رود (نمک آبرود

۱۴ - تا روزگار حسن بن زید رضی الله عنه مردمان طبرستان و دیلمان کافر بودند، تا این روزگار قومی علویان در میان ایشان آمدند و بهری مسلمان شدند، و گویند کی در کوه های دیلمان هنوز کافران هستند - ر. ک به کتاب مسالك و ممالك تألیف ابواسحق ابراهیم اصطخری باهتمام ایرج افشار ص ۱۶۸ و ۱۶۹.

۱۵ - باید خاطر نشان ساخت که بعضی از این بقعه ها که اکنون زیارتگاه عموم است با ما مزاده ها تعلق ندارد و چه با افراد ظالم و شقی در آن مدفونند، در کتاب گیلان و دیلمستان سید ظهیرالدین مرعشی (ص ۱۰۳) از مردی گردنکش و راهزن بنام سالک مرداوینج (سالوک بمعنای دزد و راهزن) بارها یاد شده که نامبرده سرانجام پس از چند سال فسق و فجور و آدم کشی در دهکده دزد بن (نزدیک شهسوار) بقتل میرسد بقول مؤلف کتاب، بدان موضع که آن بدبخت کشته شد اکنون مشهور است که همانجا بر بالای او توده ای سنگ ریخته اند و درخت شمشادی در میان آن سنگها برآمده است، بعضی مردم از عابرین سیل که نمیدانند که آن چه موضع است بتصور آنکه زیارت بزرگیت فاتحه میخوانند و وصله کهنه بر شاخه های آن درخت می بندند و آنها که میدانند که در شیب آن توده سنگ چیست و کیست که آنجا قرین مالک دوزخ است لعنت میکنند و میگذرند - اکنون از این مقبره اثری برجای نمانده است.

۱۶ - مازندران و استرآباد ص ۲۰۲ ضمیمه دوم.

۱۷ - قصه ملاط که آرامگاه تنی چند از سادات کیا در آنست . . .

۱۸ - در مازندران پیر وجود دارد ؟!

۱۹ - تا چند سال پیش پشه مالاریا در این خطه بیداد میکرد ؟!

۲۰ - تصحیح عباس اقبال آشتیانی ص ۷۹ - ۸۰.

۲۱ - ابن حوقل - ص ۱۲۳.

۲۲ - قصبه شیروود در جنوب شهسوار واقع شده است.

۲۳ - با تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده.

کنونی نزدیک چالوس) که سرحد رستم‌دار و تنکابن بود رسیدند جنگی عظیم درگیر شد یک هفته همچنان دولشگر مقابل هم بودند مردم تنکابن دسته دسته نزد سید علی کیا رفته پشتیبانی خود را نسبت بوی اعلا میگردند ، یکی از بزرگان سادات تنکابن بنام سید ناصر کیا نیز آمده و بیعت کرد و کا کو اردشیر نامی که از جمله کا کوان بزرگ بود^{۴۴} با قبایل خود به زمین بوس مشرف و بیعت نمود ، فرزند رکابزن کیا یعنی حاکم تنکابن چون کار را برین منوال دید پابفرار نهاد و بقعه گرزمان سر رفت ، قلعه مزبور بوسیله قوای سید علی کیا محاصره شد ولی چون حاکم ولایت رانکوه موسوم به امیره نوپاشا تصمیم گرفت به محصورین کمک برساند ، سید علی پیشدستی کرده برانکوه تاخت و خانه نوپاشا را با آتش کشید و پدر او را بقتل رسانید و دوباره جهت محاصره قلعه بازگشت و پس از چندی بر آن قلعه و سراسر تنکابن دست یافت و حکومت این ناحیه را برادر خود سید هادی واگذار نمود .

کم کم کار سید علی کیا بالا گرفت و سرانجام بر گیلان بیه پیش که مرکز آن لاهجان (لاهیجان) بود دست یازید^{۴۵} سید علی کیا سرانجام در رشت (واقع در گیلان بیه پس یا روپس) بوسیله دشمنان خود محاصره شد و پس از مقاومتی مختصر با گروه کثیری از فرزندان و مریدان وفادار خود بقتل رسید یا بقول ظهیرالدین مرعشی شهید شد ، برادر او سید هادی کیا حاکم تنکابن که نتوانسته بود انتقام خون برادر و یاران او را بگیرد مایوس بتنکابن بازگشت . در این موقع گروهی از امرای ناصرود تصمیم بحمله به تنکابن گرفتند سید هادی کیا موقتاً به دز تنکا که پس از مدتها خرابی نوسازی شده بود رفت و در آنجا مشغول تهیه قوا شد . مهاجمان به تنکابن تاختند ، آبادیها را خراب کردند ، خانه ها را با آتش کشیدند و بغارت و چپاول اموال مردم بیگناه پرداختند .

سید هادی کیا با نیروئی که فراهم آورده بود موفق بشکست آنها شد ، سپاهیان شکست خورده ناصرود وقتی از طریق سختسر (رامسر کنونی) که عرض جلگه ساحلی بعثت نزدیک کوه بدریا بسیار کم است عازم رانکوه شدند ، جمشید ده مهتر متحد سید هادی کیا جلوی آنها را گرفت ، مهاجمان بناچار جلگه ساحلی را ترك گفته و پس از گذشتن از معابر صعب العبور کوهستان بالاخره برانکوه رسیدند .

در این موقع گروه کثیری از سادات گیلان و دیلمستان در تنکابن اجتماع کرده و حاکم این ناحیه را تشویق بگرفتن انتقام از قاتلان برادرش نمودند ، سید هادی کیا به حمایت و پشتیبانی آنها بر تمامی سرزمین بیه پیش دست یافت و دشمنان را از آن خطه راند . و خود فرمانروائی این ایالت را بعهده گرفت و حکومت تنکابن را به فرزند خویش سید یحیی کیا واگذار کرد^{۴۶} .

اکنون بذکر اسامی بقیه حکمرانان تنکابن از سده نهم تا اوایل سده یازدهم (۱۰۰۲ هجری - اوایل سلطنت شاه عباس کبیر) هجری قمری میپردازیم :

- ۱ - سید داود کیا بن هادی (برادر سید یحیی کیا) .
- ۲ - کار کیا محمد کیا بن یحیی (تاریخ جلوس ۸۳۳ هجری) .
- ۳ - کار کیا محمود کیا .
- ۴ - کار کیا یحیی (جلوس ۸۶۸ هجری) .
- ۵ - میر حسین بن کار کیا یحیی .
- ۶ - ابراهیم کیا بن حاجی محمد اشکوری فرمانده لشکر تنکابن و سپهسالار کرجیان .
- ۷ - سلطان حمزه بن سلطان هاشم (در سال ۹۸۴ بقتل رسید) .
- ۸ - کار کیا علی (در سال ۱۰۰۲ بقتل رسید) .

در زمان سلطنت شاه عباس کبیر (۱۰۳۸ - ۹۹۶ هجری قمری) خان احمد گیلانی حاکم گیلان بیه پیش که مردی استقلال طلب و خودرأی بود حاضر باطاعت از حکومت صفوی نشد و در مقابل قوای اعزامی شاهر صفوی سخت مقاومت و پایداری نمود ولی نتوانست در مقابل قشون ورزیده دولت کاری از پیش ببرد وی که نسبتی هم با بادشاه مقتدر صفوی داشت سرانجام ترك دیار گفته و خود را به اشکور تنکابن رسانید و در آنجا پنهان شد . « چون بتحقیق پیوست که خان احمد باشکور رفته فوجی از مبارزان چند اقبال از راه تنکابن که راهیست تنگتر از دل بدخواهان که اگر يك سوار از آنجا گذار کند و اندکی از جاده مستقیم عدول نماید بهر طرف میل کند مرد و مرکب بلا شبهه در معرض هلاکت راهی شده ، بنیروی اقبال از چنان راهی سهولت عبور کرده بتنکابن رسیدند ، ملک او پس رستم داری که بخواهر ، داماد خان احمد بود در آن حدود بدست آوردند ، خان احمد سه چهار ماه در کوههای بیشه دار و بیشه های انبوه تر از نیزار سرگردان و از بیم دستبرد غازیان هر روز جائی و هر شب در مقامی به بی آرامی بسر میکرد . »^{۴۷}

خان احمد را عاقبت دستگیر کرده بقزوین بردند ، شاه عباس از خون او در گذشت و فرمان داد تا ویرا در قلعه قهقهه زندانی سازند . خان احمد که مردی با ذوق بود و از شعر و شاعری بهره وافق داشت در وصف خال خود این رباعی را سرود :

از گردش چرخ واژگون میگیرم
وز جور زمانه بین که چون میگیرم
باقد خمیده چون صراحی شب و روز
در قهقهه ام ولیک خون میگیرم

یکی از ظرفای اردوی معلی این ربعی را در جواب گفت :

آنروز که کارت همگی قهقهه بود

با رأی تو رأی سلطنت صد مهه بود

امروز درین قهقهه با گریه ساز

کان قهقهه را نتیجه این قهقهه بود^{۲۸}

در زمان صفویان ولایت تنکابن جزو ایالت گیلان بشمار میرفت . درباره سرانجام خان احمد باید گفت که وی پس از مدتی که در زندان بسر آورد باردیگر بحکومت بیه پیش رسید ولی چون دیگر بار راه تمرد و سرکشی در پیش گرفت مورد غضب شاه عباس واقع شد و عاقبت بخاک عثمانی گریخت در سال نهم سلطنت شاه عباس تنکابن مورد تعرض حاکم ولایت کجور (شرق تنکابن) قرار گرفت ، ملک جهانگیر حاکم ولایت مذکور در مقابل قوای دولت بسختی مقاومت کرد و بقول مؤلف تاریخ عالم آرا^{۲۹} « با فوجی از دون صفتان رستم دار بحدود تنکابن آمده دست درازی بر عایا و عجزه مینمود بالاخره پس از چند سال پایداری و استقامت ، خود او و خانواده اش دستگیر و نابود شدند » .

در اینجا باینجا بیمناسبت نیست که اسامی برخی از حکام ولایت تنکابن را در دوره صفوی ذکر نمائیم :

۱ - شرفخان رودکی .

۲ - حیدرسلطان قویله حصارلو .

نام چندتن از حکام تنکابن را در زمان کریمخان زند میدانیم نخست ابراهیمخان عمارلو بود که شش سال بر این ولایت فرمان راند بعد او رستمخان عمارلو بحکومت رسید ولی هدایت خان حکمران گیلان با جلب موافقت کریمخان آنجا را بایالت تحت فرمانروائی خویش منضم نمود .

پس از چندی رئیس قبیله قوی اوصلو^{۳۰} حاکم تنکابن شد ولی بعلت ظلم و ستمی که بمردم روا میداشت مورد اعتراض طوایف مقیم تنکابن قرار گرفت ، رئیس طایفه خلعتبری موسوم به مهدی بیگ برای عرض گزارش اوضاع واحوال تنکابن بحضور کریمخان در شیراز باریافت و از جانب خان زند بگرمی پذیرفته شد پس از آن با کسب عنوان خانی بحکومت تنکابن منصوب شد و از آن زمان یعنی اواخر سده دوازدهم تا نیمه اول سده چهاردهم حکومت تنکابن در خاندان خلعتبری موروثی بود درباره وجه تسمیه این خانواده یعنی خلعتبری رابینو گوید « طایفه خلعتبری مدعی هستند که نسبشان به شخصی موسوم باحمد شمید حلبی میرسد که در زمان خلافت حضرت علی حامل خلعت برای یکی از حکام محلی بود و نام خلعت بر از آنجاست پسران او ناصر و یاسر به رستم دار مازندران آمدند اولی در نور^{۳۱} و دومی در گلیجان اقامت گرفت ، اما بعقیده من لقب خلعتبر از نام خلا بر است و آن عنوانی بوده که به بعضی

ملازمان یا خدمتگذاران فرمانروایان گیلان میدادند. »^{۳۲} پس از تأسیس سلسله قاجاریه آغا محمدخان برای سرکوبی هدایت خان گیلانی سپاهی برای سرکوبی وی بشمال ایران گسیل داشت مهدیخان خلعتبری حاکم تنکابن بطرفداری از خان قاجار باعزام سپاهی بدگیلان اقدام کرد و چون پس از این واقعه اهالی گیلان کینه و عداوت تنکابنیها را بدل گرفتند به پیشنهاد مهدیخان ، تنکابن از گیلان منتزع و جزو مازندران شد و حکومت دوناخیه کجور و کلارستان با تنکابن یکی شد و مهدیخان فرمانروای این سه ناحیه که نام محلات ثلاث بخود گرفت شد . مهدیخان که فرزند حاج صادق بن حاجی باقر بود چون درگذشت پسر ارشدش هادیخان جانشین او گشت پسر هادیخان بنام ولیخان در واقعه محاصره هرات بقتل رسید ، پس از وفات هادیخان نواده او حبیب الله خان ساعدالدوله که در لشکرکشی هرات همراه محمدشاه بود بحکومت تنکابن رسید^{۳۳} پس از ساعدالدوله فرزندش محمدولیخان (سپهدار - سپهسالار) که نقش مهمی در تاریخ مشروطیت و اواخر دوره قاجاریه داشته است حاکم تنکابن شد .

در زمان سلطنت فتحعلیشاه قاجار (۱۲۵۰ - ۱۲۱۲ هجری) و در موقعیکه آتش جنگهای ایران و روس مشتعل بود ، امپراتور فرانسویان ، ناپلئون بناپارت ، که قصد داشت برای برانو در آوردن دولت بریتانیای کبیر به هندوستان دست یابد ، جهت جلب دوستی و حمایت پادشاه ایران در راه تحقق این هدف ، نمایندگانی چند بایران گسیل داشت یکی از این

۲۴ - بازماندگان این خانواده هنوز در بعضی از نواحی تنکابن منجمله رامسر زندگی میکنند .

۲۵ - سیدعلی کیا از شیعیان زیدی بود در صورتیکه در زمان وی اکثر حکام گیلان و دیلمستان سنی مذهب بودند .

۲۶ - مطالب مربوط بخاندان کیا از کتاب تاریخ گیلان و دیلمستان بطور اختصار ذکر شده است .

۲۷ - ر ک به عالم آرای عباسی ج اول ص ۱۱۲ (فتح و تسخیر گیلانات و لشکر فرستادن بر سر خان احمد)

۲۸ - ایضاً کتاب بالا ج اول ص ۱۱۳ .

۲۹ - اسکندربیک منشی ترکمان .

۳۰ - رابینو در کتاب مازندران و استرآباد ص ۴۳ تا ۴۵ طوایف ساکن تنکابن را ذکر کرده است : خلعتبری - قوی اوصلو یا قوی حصارلو - کلانتریه - فقیه - طالش - گلیج - دج - اساس - شورج - طالقانی - رودباری .

۳۱ - شهرستان نور که مرکز آن شهر سولده (نور) است .

۳۲ - مازندران و استرآباد ص ۴۵ .

۳۳ - حبیب الله خان ، بندر خواجه را که اکنون نوشهر نام دارد و در آترمان قصبه کوچکی در کنار دریا بود و کشتیهای تجارتمی در آن رفت و آمد میکردند مورد توجه قرار داد و شروع بآبادانی آن کرد و بنام خود آنرا حبیب آباد اسم گذاری کرد ، در سال ۱۳۰۵ خورشیدی نام آن به ده نو و بعدها به نوشهر مبدل شد .

نمایندگان ، آمده ژوبر^{۴۴} نام داشت که نامه‌های امپراتور را بفتح‌علیشاه رسانید ، ژوبر بعدها کتابی تحت عنوان مسافرت در ارمنستان و ایران انتشار داد ، در این کتاب مطالبی درباره برخی از نواحی تنکابن (سختسر و آبمعدنی آن) مذکور است و همچنین تفاوت‌های طبیعی و اقلیمی و انسانی دو منطقه گیلان و مازندران بخوبی تشریح شده است .

اینک بطور اختصار چند سطری از یادداشت‌های او را عیناً نقل مینمائیم : « هنگامیکه از رودسر عزیمت میکنند باید شش فرسنگ بگذرند تا مازندران برسند ، و از اینطرف نخست به قصبه سختسر میرسیم فوراً متوجه اختلاف لباس میشویم بجای کلاه‌های استوانه‌ای و شب کلاه‌های گیلانی ، اینها سرشان از يك کلاه کاجی شکل کوتاه و نوک‌تیز که با پوست بره یا ماهوت قهوه‌ای‌رنگ که در آنجا میبافند پوشیده شده است ، روپوش گشاد و شلوارشان از همان پارچه است ، در نزدیکیهای سختسر يك چشمه آبگرم گوگردی است ، من آنرا پس از دو روز راه پیمائی دریافتم ، تپه‌هایی که در پشت این دهکده واقعست قرقاول فراوان میپروراند ، حالادیکر در جنگل‌چشم بدرخت‌های پرتقال ، بادرنگ و درخت لیمو بانواع گوناگون می‌افتد یکنوع آن خیلی شیرین است حتی اگر نرسیده باشد . فاصله سختسر به بارفروش^{۴۵} پایتخت مازندران چهل فرسنگ است و راه همیشه از کرانه میگذرد ، راه شنی است و ده تا بیست توآز پهنایش میباشد و بحاشیه جنگلها و کشتزارها محدود میشود و این راه خیلی خسته‌کننده است زیرا سفت نیست و از ماسه انباشته شده‌است

مازندران بارانهایش کمتر از گیلان است و کشتزارهایش قدری هوادارتر است زیرا درخت توتستانهایش بهم نپیوسته‌اند . ما فرصتهای پی‌درپی یافتیم که در این راه توجه کنیم باینکه مردم مازندران از مردم عراق استوارتراند ، راهنمایانی را که از دهکده بما میدادند همینکه میگذاشتیم که آنان در جنگل ده قدم از ما پیش بروند ، میگریختند ، خیلی کم پیش می‌آمد که ما بدقتانی بر بخوریم که بخواهند تنها یک ربع ساعت ما را راهنمایی کنند ، نه پول و نه تهدید هیچیک در آنها اثر نداشت^{۴۶} .

ناصرالدین‌شاه قاجار (۱۳۱۳ - ۱۲۶۴ هجری قمری) در طول مدت سلطنت خود از ولایت تنکابن بازدید کرده و مورد استقبال حکام این ناحیه قرار گرفته است در سفرنامه‌های وی این موضوع مندرج است .
ضمناً باید خاطر نشان ساخت که در دوره قاجاریه و مدت زمانی پیش از آن شهر خرم‌آباد ، مرکز ولایت تنکابن بوده است

قریب هفتاد سال بعد از مسافرت ژوبر بایران ، مرحوم صنیع‌الدوله کتاب مرآت‌البلدان را انتشار داد در این کتاب

درخصوص تنکابن اشاراتی شده است : « تنکابن تقریباً هشتاد پارچه ده کوچک و بزرگ بیلاقی و قشلاقی است ، این ناحیه را با دوناحیه دیگر کلارستاق و کجور محال ثلاثه گویند ، در هر سر محال گندم و جو و شلتوک و مرکبات و میوه‌جات غیر از زردالو و نیشکر و ابریشم در دهات قشلاقی بعمل می‌آید عجیب اینست که در این نواحی جائی است که مرکبات موجود است و فاصله يك میدان در همانجا بهیچوجه مرکبات وجود نمی‌یابد و سبب اینست که بعد از باریدن برف و صاف شدن هوا بر روی برگ درختها شبنم می‌افتد ، باد آزر که در تمام صفحات مازندران وزان است بهرجا وزید درختها را حرکت میدهد و شبنمها میریزد و درختها را خشک کرده و محفوظ میماند و جائیکه بادگیر نیست شبنم در برگ درخت منجمد شده یخ درخت را میخشانند بالجملة خاک تنکابن از سفید تمش تا نمک‌رود (نمک‌آبرود کنونی) که رودخانه‌ایست مشترک میانه تنکابن و کلارستاق هفت فرسخ است و از طرف دیگر حد این خاک کاسه گر محله است ، آبادی و قرای تنکابن مجاور کوهی است که در ساحل بحر خزر ممتد و فاصله کوه تا دریا بعضی جاها نیم فرسخ است و بجائی میرسد که این فاصله بدو منزل میرسد (گرافه گوئی کرده است ۹۱) .

پازده رودخانه از محال تنکابن جاریست
آنگاه مؤلف بشرح یکایک این رودخانه‌ها میبردازد ولی ما فقط اسامی آنها را در اینجا ذکر میکنیم :

۱- رودخانه سختسر ۲- چالکرو ۳- رودخانه تیرم
۴- رودخانه مزر ۵- رودخانه تیر پرده‌سر ۶- نشتارود ۷- کنگا ۸- رودخانه اسپچین ۹- رودخانه جمشیدآباد ۱۰- رودخانه پلنگ‌رود (پلنگ‌آبرود کنونی) ۱۱- رودخانه نمک‌رود

پس از آن درباره دهات و قصبات این منطقه گفتگو میکند : در دوازده قریه از قرای تنکابن حمام هست^{۴۷} و قرای دیگر نیز همه در تهیه ساختن آن میباشند ، در بعضی دهات نیز مسجد ساخته‌اند در سختسر و جوره از محال تنکابن مدرسه محقر چوبی دارد .

حاکم‌نشین قشلاقی تنکابن و دومحال دیگر خرم‌آباد از محال تنکابن است و دوهزار حاکم‌نشین بیلاقی است خرم‌آباد يك مسجد و ده باب دکان و حمام دارد که یکی عمومی و یکی مخصوص باغ و عمارت حکومتی است ساعدالدوله حبیب‌الله‌خان حاکم محال ثلثه باغی موسوم بیاغ ناصری در خرم‌آباد احداث نموده دوهزار قدم طول و چهارصد قدم عرض دارد دریاچه و عمارت بسیار عالی دومرتبه مشتمل بر اطاق‌های متعدد و تالار و غیره در این باغ هست و در گوشه باغ برای تماشای صحرا و دریا تالار چوبی بطرز مازندران ساخته شده اشجار باغ عبارتست از مرکبات و گل‌رشتی ، سرو ، افار ، گل‌ابی ، ازگیل ،

هلو ، آلوبالو ، به ، آلوچه ، سیب و غالب درختها درحاشیه باغ است.^{۳۸}

صنیع‌الدوله در کتاب خود یادی از علماء و فضلاء این سامان میکند :

علماء و فضلاء قدیم تنکابن ، ملاعبدالکریم گلیجانی ، میر ابوطالب حکیم ، میر محمد مؤمن بن حکیم ، میر محمدزمان که از معارف فضلاء تنکابن و صاحب کتاب تحفه معاصر با شاه سلیمان است و کتاب تحفه را که در ادویه مفرد و بعضی ترکیبات میباشد باسم شاه سلیمان نوشته است ، ملاحسین نامی از عرفای تنکابن بوده ، قریب دوست نفر از طایفه ساعدالدوله در تنکابن هستند که همه از اعزه میباشند^{۳۹}

ضمناً در همین کتاب در خصوص افواج شهرستانها نوشته شده است : فوج سیم تنکابنی حبیب‌الله خان ساعدالدوله سر تیپ اول - ولیخان سر هنگ^{۴۰} .

در زمان قاجاریه خطه مازندران باختری بداشتن جنگلهای

انبوه شمشاد اشتها را داشت ، حکومت وقت استفاده و بهره‌برداری از چوبهای محکم و سنگین آنرا بخارجیان اجاره داده بود . متأسفانه بعثت بی‌مبالائی و قطع بی‌رویه درختان آن کمتر اثری

۳۴ - P. AM. Jaubert - بیرآمده امیلین - پروپ ژویر (۱۸۵۲ - ۱۷۷۹) .

۳۵ - بابل کنونی (بارفروش - بارفروشته - مامطیر سابق) .
۳۶ - ر . ک به کتاب مسافرت در ارمنستان ، ایران از پ . آمده ژویر بانضمام جزوهای درباره گیلان و مازندران ترجمه علیقلی اعتمادمقدم - انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ص ۳۴۶ تا ۳۴۸ .

۳۷ - عکس یکی از حمام‌های قدیمی تنکابن که پیش از یکصدسال از بنای آن میگذرد ضمیمه مقاله است .

۳۸ - خوشبختانه این باغ تاکنون برجای مانده و در اختیار اداره کشاورزی شهرستان شهسوار است ولی از بناهای قدیمی آن جز یک سکوی سنگی و حوضی بزرگ مقابل آن ، اثر دیگری باقی نمانده است .

۳۹ - مرآت البلدان ج اول ص ۵۰۲ - ۵۰۱ .

۴۰ - اصلاً مرآت البلدان ص ۱۲ (قسمت ضمیمه) .

حمام قدیمی شهر شهسوار که یکصد سال از بنای آن میگذرد



از این جنگل برجای مانده است .

ژاک دومرگان فرانسوی که در سال ۱۸۹۱ میلادی (۱۲۶۹ خورشیدی) از این منطقه بازدید کرده بود در این خصوص مینویسد^{۴۱} : «شمشادها» در مازندران بطور طبیعی روئیده و گاهی باندازه قابل توجهی میرسند ، آنها در پای کوهها در آبراههها و مجاری سیلابها مختصراً مرطوب و کم ارتفاع و همچنین بر تپه های شنی که حاشیه دریا را فرا میگیرند دیده میشوند . از بیست سال پیش باینطرف آنها مورد بهره برداری قرار گرفته و بهترین درختان بر کنده شده اند ، لیکن هنوز از آنها بقدر کافی برای آنکه مسافر از منظره این گیاه عجیب با این چوبهای همیشه انبوه و درهم و برهم بحدی در آن یزحمت میتوان نفوذ کرد بشگفت افتد برجای میباشد .

در تنکابن نزدیک یک مسجد کوچک میتوان شمشادهای خیلی بلند قد را مشاهده نمود این شمشادها مورد احترامند زیرا در محل مقدس یک قبرستان بوده و با وجود بهائی زیاد آنها ، هیچکس جرئت نمیکند با آنها دست ییحرمتی دراز کند ، تجاری که تقریباً از بیست سال پیش باینطرف جنگلهای شمشاد تنکابن را بهره برداری میکنند آقایان کوسی^{۴۲} و کیریاس^{۴۳} میباشد ، آنها در دره نشنا^{۴۴} در تنکابن مستقرند مغازه و مرکز صنعتی در چهار کوه رود (چالکرو دکنونی) است آنها در دریای خزر صاحب کشتیهایی تجاری بسیاری میباشد

تنکابن در دوره انقلاب مشروطیت بعزت نام حاکم و فرمانروای آن محمدولیخان تنکابنی که بعدها با لقب سپهدار و سپهسالار بمقام نخست وزیر ایران رسید شهرت و معروفیت بسیار یافت سپهدار تنکابنی در راه اعاده مشروطیت و طرد استبداد صغیر مجاهدت بسیار نمود در زمان او خرم آباد مرکز تنکابن مورد بازدید گروهی از محققان اروپائی که بیشتر آنها مأموریت سیاسی داشتند قرار گرفت .

رایینو که در سالهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۳ بعنوان کنسول انگلیس در رشت مشغول انجام وظیفه بود در کتاب خود - مازندران و استراباد - مطالبی درباره تنکابن و مرکز آن ذکر کرده است :

«خرم آباد با عرض جغرافیائی ۴۵ درجه و طول ۵۱ درجه مرکز عمده تنکابن در میان برنجزارها در جلگه ای سبز و خرم در فاصله یک تا یک فرسنگ و نیم از دامنه تپه ها واقع و دارای ۲۵۰ خانه است (در سال ۱۸۵۹ مسیحی فقط سی خانه داشت) که در میان درختها پراکنده اند و تلگرافخانه ای دارد که آنجا را با رشت مربوط میسازد ، و همچنین دارای کاروانسرائی است که با آجر مرغوبی ساخته شده است ، سه باغ متعلق به مرحوم ساعدالدوله و سپهدار اعظم و امیر اسعد در سه طرف سبزه میدان واقعند و سمت چهارم یا جنوبی آن صحرا است . از خرم آباد تا طهران پنج منزل است : مران ، الموت ، طالقان ،

کردان ، طهران ، چون شنیده بودیم که در آن نواحی چاههای نفت هست تصمیم گرفتیم بدیدن آن بروم ، از حسن کلا که در یک میلی خرم آباد است و از کارد گرمحله و اصطخسر از نهر کورجویا کراجو عبور کردیم ، در مسافتی دور از جاده در طرف چپ میان محله و نصر آباد و در سمت راست زمین کین واقع بود ، هر چه جلوتر میرفتیم جنگل انبوه تر میشد و تنه بعضی درختان بلوط ضخامت بسیار داشت بالاخره بنقطه ای که آتشکده نام دارد رسیدیم و آن در پای تپه و در چهار میلی حبشه بر واقع بود ، از آنجا وارد جنگل شدیم و چهار چاه نفت بما نشان دادند عمق این چاهها زیاد نبود و روی آب دو حلقه چاه یک ورقه چرب سیال دیده میشد . جای تردید نیست که از این محل چندین قرن است که نفتی استخراج نشده است^{۴۵} اما نام آتشکده آشکارا نشان میدهد که در آنجا آتشکده برپا بوده . دلیل دیگر برای تأیید این فرض وجود تنه های خاک و پاره آجر در اطراف این چاه است اینجا سابقاً توش کون نامیده میشد (توش ، آتش - کن ، فعل امر از کردن) و هنوز دهکده ای به همین نام در محلی که از آتشکده چندان دور نیست واقع است^{۴۶} چون تنکابن در مدار طولی قرینه چاههای نفت قفقاز واقع شده و نیز از آنجائیکه آثار وجود نفت در سمنان و هزار جریب مشهود است میتوان حدس زد که قطعاً تنکابن نفت دارد اما نمیتوان گفت که در چه عمق و چه مقدار است .

همین نویسنده درباره بندر شهسوار در جای دیگر گوید : شهسوار بندر خرم آباد است که در نیم فرسخی شمال آن و در مصب رودخانه مزر واقعست (نام کنونی آن چشمه کیله است) این رودخانه از سه نهر تشکیل مییابد و لمزود ، دوهزار و سه هزار در موقع عصر امیر اسعد یا ما به شهسوار آمد ، شهسوار و خرم آباد از محلات توابع اند که بزرگترین بلوک تنکابن است و سمت آن از تیل پردسر تا اژه رود است .

از شهسوار سواره حرکت کردیم از چشمه کیله و بعد از پل چوبی که بر نهر سنگسر واقع است عبور کردیم^{۴۸} .

اکنون اسامی برخی از دهات و آبادیهای را که در تنکابن واقعند و رایینو از آنها نام برده است در اینجا ذکر مینمائیم :

- ۱ - خرم آباد - ۲ - شهسوار - ۳ - قلعه گردن - ۴ - دذتنکا - ۵ - کرجیان - ۶ - گلیجان - ۷ - اسبچین - ۸ - بلده - ۹ - حسن کلا - ۱۰ - کارد گرمحله - ۱۱ - اصطخسر - ۱۲ - میان محله - ۱۳ - نصر آباد - ۱۴ - زمین کین - ۱۵ - آتشکده - ۱۶ - حبشه بر - ۱۷ - مزلات - ۱۸ - کره کو - ۱۹ - شانتاش یا شانه تراش - ۲۰ - برشه بر - ۲۱ - لشکرک - ۲۲ - قلعه پرز - ۲۳ - سیاه ورز - ۲۴ - کنارسر - ۲۵ - سنگسر - ۲۶ - حاجی محله - ۲۷ - ولی آباد - ۲۸ - تیل پردسر - ۲۹ - هلی کلا (نام کنونی آن آلکله است) - ۳۰ - پلت کله - ۳۱ - ققیه آباد - ۳۲ - نشتا - ۳۳ - سیاسر - ۳۴ - شیروود یا شیروود (شیروود کنونی) - ۳۵ - واچک - ۳۶ - زوار - ۳۷ -

سلیمان آباد ۳۸ - سادات مجله ۳۹ - سخت سر ۴۰ - دارکلا . دیگر از کسانی که اطلاعاتی درباره تنکابن بما داده است ، یکی تین کنسول سابق روس در رشت میباشد نامبرده قبل از سقوط حکومت تزاری چندین سال در ایران بود و وقتی هم که برای همیشه بارو پا رفت کتابی تحت عنوان « ایرانی که من شناختم » انتشار داد ، در این کتاب درباره سفر کوتاه خود به تنکابن مطالبی ذکر کرده است : « در خرم آباد پارک خوش منظر و باشکوه سپهدار را دیدم که بسیار تماشائی و جالب توجه بود ، تمام ناحیه تنکابن به سپهدار تعلق دارد ، پارک قشنگ خرم آباد با درختان زیبای سرو و مرکبات و ساختمانهای تعیش گاه شایسته وصف مشروحی است و اگر من بچالوس نمی رفتم با اهمیت و شکوه آن واقف نمی گردیدم »^{۴۹} .

در زمان سلطنت رضاشاه کبیر (۱۳۲۰ - ۱۳۰۴) بعلت علاقه و توجه ایشان بمازندران ، این منطقه بسرعت رو به عمران و آبادی نهاد ، جاده های شوسه و زیبا جای معابر تنگ و باریک و پرخطر سابق را گرفت بجای پلهای چوبی خطرناک گذشته که هر چند وقت طعمه سیل میشد پلهای محکم فولادی یا بتنی ایجاد گردید . در بنادر این خطه برای سهولت امر کشتیرانی و حمل و نقل دریائی اسکله ها ایجاد شد .

در مازندران باختری یا تنکابن دو قصبه کوچک سختسر و شهسوار از وضع اسفناک گذشته بدرآمد . در سختسر کازینو و ویلاها و مهمانخانه های بزرگ و آبرومند ساخته شد ، دیواره های کوهستان سختسر شکافته گشت و جاده های اسفالته و گردشگاههای دل انگیز و باغهای گل و میوه ایجاد گردید .

قبل از طلوع عصر پهلوی ، استفاده از آبهای معدنی و شفا بخش تنکابن بعلت بدی و ناامنی آن ، فقط برای عده معدودی میسر بود و چون استحمام در این آبها در فضای باز و آزاد صورت میگرفت کمتر کسی رغبت میکرد در مقابل انتظار لخت شود و آبتنی کند ، البته برای استحمام زنان اطاقکی درست کرده بودند ، از طرفی رایحه نامطبوع آبهای گوگردی در همه جا می پیچید و مسافران را فراری میداد .

ژاک دومرگان که هشتاد و دو سال قبل (۱۸۹۱) از آبگرم تنکابن بازدید کرده درباره آن مینویسد : « در چند کیلومتری مرز گیلان در محلی که به آبگرم معروفست (نزدیک رامسر) چشمه های آب گوگردی فراوانی وجود دارد ، سکنه درمعالجه کلیه امراض ببرکت و خیر آن تیمن جسته و به مجرد شروع فصل خوب هجوم حمام کنندگان بومی قابل توجه است »^{۵۰} . ضمناً در کتاب دومرگان عکسی از آبگرم این منطقه و استحمام کنندگان آن چاپ شده است .

فرمان اعلیحضرت رضاشاه کبیر بموازات اقدامات اصلاحی در رامسر حمام های آب معدنی آبرومندی جهت استفاده عموم ایجاد گردید ، مناظر بدیع رامسر با جنگلهای سرسبز و خرم

و پارک های پر گل و ریحان ، آنچنان بیننده را مسحور میکند که حدی بر آن متصور نیست ، چندین سال پیش ، در ایام سلطنت پهلوی اول ، گوستاو آدولف^{۵۱} ولیعهد سوئد از رامسر بازدید کرد نامبرده بقدری مجذوب زیبایی این شهر شد که گفته بود « من اکنون در بهترین نقطه دنیا هستم » بندر کوچک و بدون اسکله شهسوار که در واقع پیش بندر خرم آباد ، مرکز تنکابن بود در اواخر دوره قاجاریه و اوایل عصر پهلوی مرکز تجارت و دادوستد عده ای از تجار ایرانی با بازرگانان قفقازی بود تجار بادکوبه ای (باکو) با کشتی های که در اختیار داشتند مال التجاره خود را باین بندر میفرستادند . در آن زمان در بندر شهسوار چندین باب مغازه و انبار در ساحل دریا وجود داشت در انبارها گونی های مملو از برنج آماده صدور بروسیه بود دریا در آن موقع بیش از صد متر در ساحل پیشرفتگی داشت بطوریکه موج های عظیم آن بنزدیکی انبارها میرسید .

هر چند وقت کشتی های تجارتی یا پراخود بساحل نزدیک میشدند ، گاهی شبانگاه با سوت های بلند و ممتد خود ساکنان بندر را از خواب خوش بیدار میکردند و زمانی نیز بانورافکن های خویش کرانه دریا را روشن مینمودند . چون کشتی ها بعلت

۴۱ - ر . ک به جغرافیای شمال ایران - ترجمه و توضیح دکتر کاظم ودیدی ص ۲۰۳ - ۲۰۲ .

۴۲ - شمشاد را به گویش تنکابنی شیشار گویند - مردم تنکابن سابقاً برای دفع طفیلیهای روده ، برگهای تازه و جوان شمشاد را میکوبیدند و عصاره آنرا که مایه سبز رنگی بود مینوشیدند .

۴۳ - Koussi - ۴۴ - Kiriakos

۴۵ - نشتا یا نشتارود بعلت قرار گرفتن بر سر راه شوسه ، در سالهای اخیر توسعه بسیار یافته است ، فاصله آن تا شهسوار ۱۴ کیلومتر میباشد - رایینو از نشتارود دیدن کرده و درباره آن مینویسد : محله نشتارود خانه دارد ، نشتارود پلی چوبی دارد ، درختان ازگیل و شمشاد و انار و درختهای خاردار و جز آن از آنجا تا پسند رود فراوان دارد - در زمان اعلیحضرت رضاشاه کبیر پل فلزی زیبایی بجای چوبی سابق بر روی رودخانه نشتا ایجاد شد بل اخیر چند سال پیش بر اثر سیل شدیدی از میان رفت و بجای آن پل فلزی ساده ای ساخته شد .

۴۶ - دومرگان هم بوجود نفت در این منطقه اشاره کرده است : « در بخش تنکابن نزدیک کوهها میگویند که چشمه های نفت وجود دارد لیکن بعلت آنکه مالکان این اراضی میترسند این غنائم را بتهران گزارش داده و مأمورین شاه آنرا استخراج و آرامش او را بهم زنند ، من این زمینها را ندیدم (ر . ک به جغرافیای شمال ایران ص ۱۹۶) .

۴۷ - هم اکنون مردم این دهکده ، دارای آداب و رسوم و سنتهای خاصی میباشد .

۴۸ - ر . ک به کتاب مازندران و اشترآباد ص ۴۵ تا ۴۷ .

۴۹ - ر . ک به کتاب ایرانی که من شناختم تألیف میسوپ .

نیکیتین - ترجمه و نگارش فرهوشی (مترجم همایون) ص ۱۴۵ .

۵۰ - ر . ک به جغرافیای شمال ایران ص ۱۹۶ .

۵۱ - Gustave VI Adolphe ولادت ۱۸۸۲ - در سال ۱۹۵۰

بجای پدرش گوستاو پنجم بساطت رسید .

کمی عمق دریا نمیتوانستند بساحل آمده و یهلو بگیرند لاجرم باقایق‌های پاروئی بزرگ محمولات خود را بساحل میرساندند. مهمترین کالائی که وارد میشد قند بود گاهی حتی بیت‌های مملو از نفت هم از بادکوبه به بندر شهنسوار میرسید.

گروه کثیری از تجار ایرانی در آن موقع در نتیجه این معاملات ثروتمند شده بودند و بقول یکی از ریش‌سفیدان محل، صندوقچه‌های مملو از اسکناس‌های درشت (روبل روسی) در اختیار داشتند ولی وقوع انقلاب بلشویکی و بی‌ارزش شدن پول‌های دولت سابق تزاری، این بازرگانان را ب خاک سیاه نشاند. اسامی دوتن از بازرگانان قفقازی را که با تجار شهنسوار دادوستد داشته‌اند ذکر مینمائیم^{۵۲} آقاباقلی‌اف، وحاج داداش.

در آن روزگار بخش عمده‌ای از بندر شهنسوار را مزارع برنج و بوته‌های خار و تمشک فراگرفته بود و شب‌هنگام صدای زوزه شغالان و پارس سگان فضا را پر میکرد. در بخش جنوبی شهنسوار دو محله وجود داشت که اولی بنام «وَلَمِیْرَز» (مرز و سرحد کج) و دومی شهنسوار محل خوانده میشد، تعدادی خانه کاهگلی با بام پوشالی یا کُلیشی و یک باب مسجد و یک حمام زیرزمینی^{۵۳} و نیز کُندوچ^{۵۴} ها و آسیاهای آبی و بُج‌خانه‌ها^{۵۵} در میان درختان پرتقال و نارنج در این دو محله وجود داشت، در محلات مذکور بومیان بندر شهنسوار میزیستند کار عمده آنها تجارت و کشاورزی و مرغداری بود، درختان مرکبات محصول فراوان میداد و از آفات امروزی خیری نبود^{۵۶} یادم می‌آید که در اواخر سلطنت اعلیحضرت رضاشاه کبیر بقدری پرتقال در تنکابن فراوان و در عین حال بی‌ارزش بود که کودکان دبستانی آنرا از درخت کنده و همانند توپ بازی بسوی هم پرتاب میکردند. مردم هنوز بخواص آن پی نبرده بودند و از طرفی بجائی هم صادر نمیشد و اصولاً اینهمه خورنده و معرف کننده نداشت.

از سال ۱۳۱۰ شمسی بعد بندر کوچک شهنسوار سرعت رو با بادی گذارد بناهای دو طبقه زیبا در طرفین خیابان جدید الاحداث آن ایجاد گردید کلید معابر سنگفرش شد و پل بزرگی بر روی رودخانه سه هزار پا چشمه‌کیله ساخته شد در همان زمان درباره ساختمان این پل روزنامه اطلاعات نوشته بود:

«ساختمان پل مهمی شبیه پل قشنگ سفیدرود در رودخانه مجاور بندر شهنسوار در نظر گرفته شده و میو پاسره مهندس فرانسوی که پل سفیدرود را ساخت مأمور ساختن پل شهنسوار گردیده است»^{۵۷}.

البته برخلاف پل سفیدرود که فولادی بود این پل از بتن ساخته شد و استحکام آنهم از پل سفیدرود بیشتر است زیرا تاکنون باوجود سیل‌های شدید محکم و پابرجا مانده است

در صورتیکه پل بزرگ سفیدرود دو سال قبل طعمه سیل شد و بخشی از آن منهدم گردید.

در سال‌های اخیر جاده خاکی میان شهنسوار و خرم‌آباد که رفت و آمد در آن باعث ناهمواری و دست‌اندازهای فراوان دشوار و طاقت‌فرسا بود آسفالت شده است کسانی که از این جاده کوتاه که بین مزارع برنج قرار دارد بازدید کرده‌اند زیبایی مناظر اطراف آنرا ستوده‌اند، دنباله این جاده از خرم‌آباد به قلعه گردن که در دامنه البرزکوه واقع است میرسد ولی قسمتی از آن همچنان خاکی باقی مانده است در قلعه گردن مزارع سرسبز و خرم چای نزدیک مزارع برنج بچشم میخورد و در سالهای پیش کارخانه بزرگ چایسازی در آنجا ایجاد شده است. در میان کوهها و کوهپایه البرز در این منطقه گلداری و دامپروری جای کشاورزی را اشغال میکند ساکنان این حدود که گالیش نام دارند زندگی را از طریق فروش فرآورده‌های دامی میگذرانند^{۵۸}. سابقاً همه ساله گروهی از مردم طالقان و الموت به تنکابن می‌آمدند و نه ماه از سال را در این خطه میگذراندند و در فصل تابستان باز می‌گشتند اما اکنون عده‌ای از آنها در تنکابن سکونت اختیار کرده و اغلب بکار تجارت و بازرگانی اشتغال دارند اینان مردم زرنگ و باهوش و مقتصد میباشند و اکثر آنها بفکر آینده بوده و بگردآوری ثروت پرداخته‌اند.

همانطوریکه قبلاً اشاره کردیم تنکابنی‌ها لهجه خاصی دارند که به لهجه گیلکی بیش از مازندرانی شباهت دارد، در دهات و آبادیهای آن که اغلب بهم نزدیک یا پیوسته‌اند (برخلاف نواحی داخلی یا جنوبی ایران که قصبات گاهی بیش از دویست کیلومتر با هم فاصله دارند) در هنگام نشاء برنج دختران جوان شالی‌کار این دویستی‌های لطیف و پرسوز و گداز را بگویش تنکابنی زیر لب زمزمه میکنند و گاهی هم بصدای بلند بطوریکه بگوش پسران جوان روستائی برسد میخوانند:

سیاه تُلُو مَی^{۵۹} پَسِش^{۶۰} مَن راه رِه بَینم

مه سیاه بکناری برو تا راه را ببینم

اَکَر^{۶۱} اَاحَجَر^{۶۲} سِیف^{۶۳} دارُ بَینم

کوههای اکر و احجر و درخت سیب را ببینم

بیلی کوه^{۶۴} سَر اَشکار^{۶۵} بَینم

در بالای کوه بیلی شکار را ببینم

رَمی^{۶۶} حال^{۶۷} دِلِه^{۶۸} دِلخواه^{۶۹} رِه بَینم

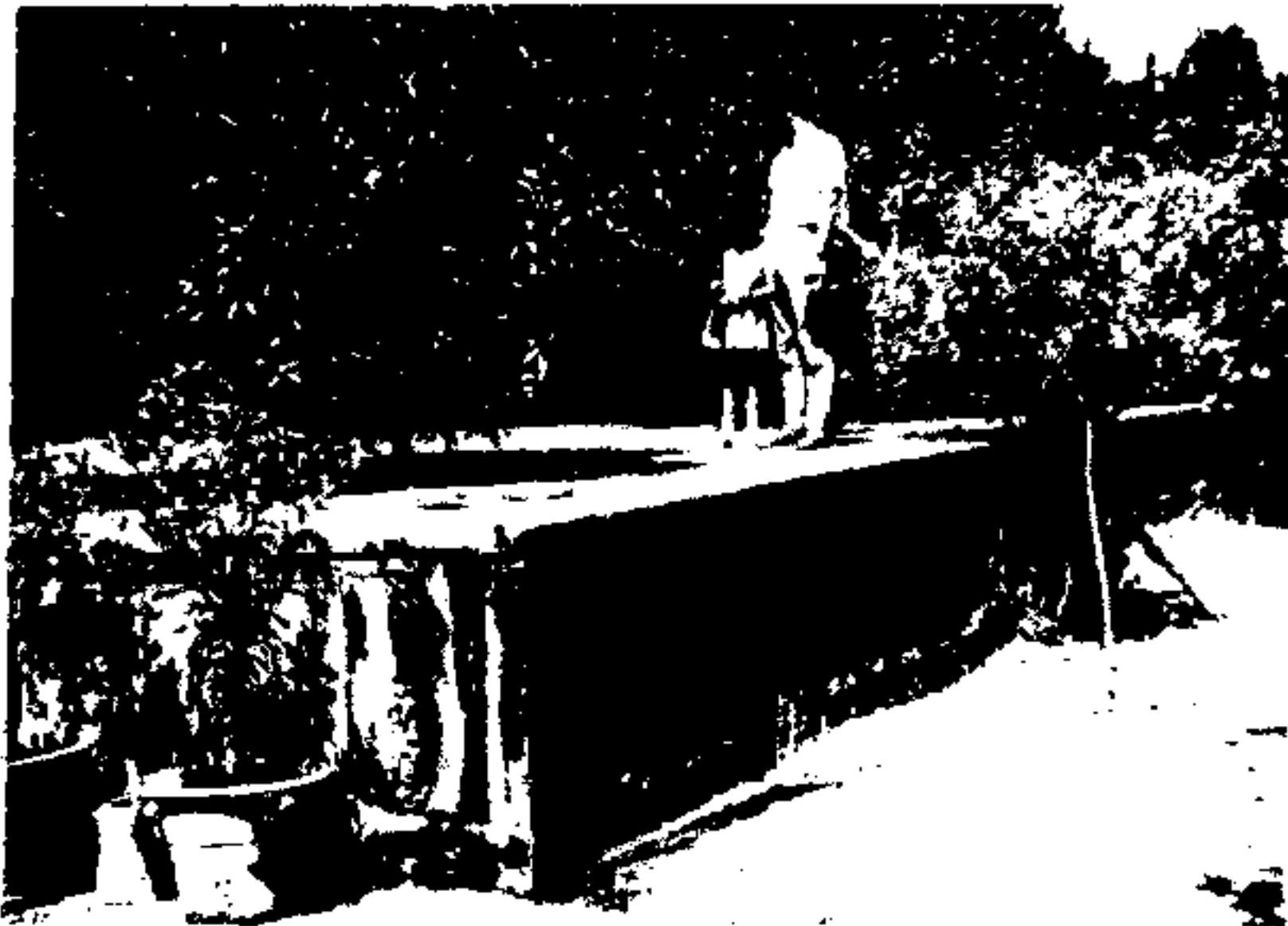
در میان مزرعه برنج یار محبوبم را ببینم

مَیْر^{۷۰} آب بَومَه^{۷۱} پَلر بَیرده^{۷۲}

آب رودخانه آمد و پل را برد

منامی^{۷۳} یاری که دل بَیرده

و همراه با پل دم یارم را برد



سکوی دوره سیسالار در باغ کشاورزی خرم آباد شهسوار (تنکابن)

- ۵۹ - سیاه تَلدومی = مد غلیظ .
- ۶۰ - پسر = برو کنار !
- ۶۱ - اکر = نام یکی از کوهها .
- ۶۲ - احجر = نام یکی از کوهها .
- ۶۳ - سیف دار = درخت سیب - (دار - درخت) سیف (سیب) .
- ۶۴ - بیلی کوه = یکی از کوهها .
- ۶۵ - اشکار = شکار .
- ۶۶ - زمی = زمین .
- ۶۷ - حال = هر یک از قسمتهای کوچک مزارع برنج را که برای نشا آماده میکنند حال گویند و مساحتش از ۲۰ تا ۵۰ متر مربع است .
- ۶۸ - دلایه = داخل - تو .
- ۶۹ - دلخواه = یار قشنگ و محبوب .
- ۷۰ - میزر = رودخانه .
- ۷۱ - بومه = آمد .
- ۷۲ - بَیردره = بُرد .
- ۷۳ - منامی = مال من و برای من .
- ۷۴ - بَیسن = بیایید .
- ۷۵ - بسازین = بسازید .
- ۷۶ - تلار = خانه های دو طبقه ای تنکابن (خانه های روستائی) معمولاً دارای ایوان وسیعی در طبقه فوقانی میباشند که بآن تلار گویند .
- ۷۷ - پوس = پوست .
- ۷۸ - کانی = میکنی .
- ۷۹ - گیرنی = میگیری .
- ۸۰ - رشمی = مال شما - شما .
- ۸۱ - سرای پیش = جلوی حیاط .
- ۸۲ - سه ته = سه تا .
- ۸۳ - کیجا = دختر .
- ۸۴ - دره = وجود دارد .
- ۸۵ - ماهیا = مانند ماه .
- ۸۶ - هَکَرده = کرده

پل سازان بیسن^{۷۴} پل بسازین^{۷۵}
پل سازها بیایید پل را بسازید
منامی یاری کند دل بسازین
تا دل یار مرا ساخته باشید !

تو بالای تلار^{۷۶} من در زمینم
تو بالای خانه ای من در زمینم
تو نارنج پوس^{۷۷} کانی^{۷۸} من در کمینم
تو نارنج پوست میکنی من در کمینم
تو نارنج پوس کانی دانه بدانه
تو نارنج پوست میکنی دانه بدانه
همه ره خویش گیرنی^{۷۹} مرا بیگانه
همه را خویش میگیری مرا بیگانه

رشمی^{۸۰} سرای پیش^{۸۱} ، سه گل سیف دار
جلوی حیاط شما ، سه شاخه سیب
سه ته^{۸۲} کیجا^{۸۳} دره^{۸۴} قطار به قطار
سه تا دختر دنبال هم قرار دارند
اولی ماهیا^{۸۵} دومی ستاره
اولی مانند ماه است و دومی ستاره
سومی هَکَرده^{۸۶} می دل پاره
سومی دلم را پاره پاره کرده است .

۵۲ - این مطلب را آقای محمدجعفر ذهبی که درویشی خوش مشرب و مرید آقا شیخ عبدالله صوفی میباشد ذکر کرده است نامبرده که هم اکنون در خرم آباد و مرکز سابق تنکابن سکونت دارد اطلاعات جالب و باارزشی در خصوص پیشینه تنکابن دارد . . .

۵۳ - حمام قدیمی شهسوار محل که دارای راه پله های تنگ و تاریک میباشد تا ده سال قبل فعالیت داشت و مورد استفاده اهل محل قرار میگرفت از تاریخ بنای آن متجاوز از یکصد سال میگردد . این گرمابه قدیمی بوسیله درختان کهنسال انجیر احاطه شده است .

۵۴ - کندوج اطافکی است مخصوص نگهداری خوشه های شلتوک که بر روی چهار یا شش پایه ای قرار دارد هم اکنون در شهسوار و سایر نواحی مازندران و گیلان در جوار خانه های روستائی کم و بیش مشاهده میشود شتف کندوج ها سابقاً کلتی بود ولی اینک برخی از آنها دارای دام شیروانی است .

۵۵ - بَچ خانده Bodje بنائی است که بَچ را در آن بوسیله دود خشک مینمایند - بَچ برنج با پوست را گویند - بَچ بین کسی است که برنج را درو میکند - Bodje Been

۵۶ - شاید هم وجود داشته است ولی وسیله مبارزه نبوده . . .

۵۷ - روزنامه اطلاعات - ۱۸ خرداد ۱۳۱۰ شمسی .
از آقایان حشمت الله آق تومان و بهروز دمیرچی دانشجویان شهسواری دانشگاه اصفهان که اطلاعات ارزنده ای درباره زادگاه خود در اختیار نگارنده قرار داده اند بدینوسیله سپاسگزاری میکنم . . .

۵۸ - برای اطلاع بیشتر درباره زندگی گالی ها ، بمقاله اینجانب تحت همین عنوان در مجله هنر و مردم شماره ۱۰۰ مراجعه شود .

کنجور و بر نامه و

(۴)

یادی از کتابداران و کتاب دوستان گذشته

این دانشمند به کسی کتاب عاریت نمیداد و اگر کسی سرسختی میکرد از روی آن نسخه‌ای مینوشت، متاבלه میکرد و بدو میداد

محمدتقی دانش‌پژوه

نسخه‌های الفهرست :

از نسخه احمد تیمور ۱۰۰ فهرس یاد کرده و شماره کوپرولو را ۱۱۳۶ دانسته است .

اثر دیگر ابن‌الندیم

ابن‌الندیم در این کتاب (ص ۱۴ چاپ تجدید) از «مقاله - الکتاب و ادواتها من الکتاب الذی الفته فی الاوصاف والتشبهات» خود یاد کرده است .

در نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه (۵ : ۴۹۶) در شماره نسخه‌ها کتابخانه عارف حکمت در شهر مدینه من از «التشبهات لابن اسحاق البغدادی» نام برده‌ام که ۹۳ برگ است و مورخ ۴۶۶ . باید این نسخه را دید شاید همین کتاب باشد و ما را درباره سرگذشت ابن‌الندیم روشن‌تر سازد .

ابو اسحاق ابراهیم الرقیق‌الندیم‌القیروانی - دانشمند جامع دیگری مانند ابن‌الندیم است که پس از ۴۱۷ در قیروان درگذشته است . او در ۳۸۸ از طرف بادیس بن زیری ارمغانی نزد حاکم فاطمی برده بوده است . او را ست قطب‌السور فی اوصاف الخمر که سفر دوم آن از روی نسخه شماره ۳۶۲۸ موزه بریتانیا مورخ روز سه‌شنبه ۷۹۲/۲۴ برای خزانه شهاب‌الدین احمد بن قطیبه به کوشش احمد الجندی در دمشق به سال ۱۹۶۹ چاپ شده است .

۱۵ - چند کتاب‌شناس دیگر

۱ - علی بن یحیی بن ابی منصور ستاره شناس ایرانی از خاندان یزدگرد ساسانی درگذشته ۲۷۵ در نیمه دوم سده سوم خزانه الحکمة بزرگی در کاخ خود در زمین خود در کرک فصری نزدیک بغداد ساخته بود دارای هر نوع کتابی و همگان بدانجا میرفته و در آنجا می‌ماندند و دانش می‌آموختند و هزینه اینها با خود علی بوده است .

۱ - چسترییتی ش ۳۳۱۵ سده ۵ از روی نسخه اصل در ۱۱۹ برگ و نیمه نخستین است .

۲ - کوپرولو ش ۱۱۳۵ نوشته ۶۰۰/۲۴ در ۱۱۸ برگ .

۳ - پاریس ش ۴۴۵۷ نوشته ۶۲۷ (سبع عشر و ثمانه) (وجدا ۳۴۲) .

۴ - شهید علی پاشا ش ۱۹۳۴ بسیار کهنه در ۱۸۱ برگ نیمه دوم است و دنباله نسخه چسترییتی و نمونه اصل است .
۵ - کوپرولو ش ۱۱۳۴ که چندان کهنه نیست در ۱۷۹ برگ .

۶ - مدینه عارف حکمت ش ۴۸۸ تاریخ .

۷ - تنک راحیوتانا خانقاه سعیدیه از سده ۱۱ در ۴۴ برگ .

۸ - لیدن ش ۲۰ ، مقاله ۷ برگ ۲۴۷ - ۲۵۴ .

۹ - لیدن ش ۲۱ ، پاره‌ایست از آن (۱ : ۱۵ ش ۲۲) .

۱۰ - وین ش ۳۴ نو نویس از روی نسخه ۱۱۳۵ کوپرولو در ۶۷ برگ .

۱۱ - وین ش ۳۳ نوشته از روی نسخه ۱۱۳۴ کوپرولو در ۱۸۴۰ در ۱۶۶ برگ متاבלه نشده با آن (فهرست ۱ : ۴۷ - ۴۹) .

۱۲ - پاریس ش ۴۴۵۸ نو نویس احمد مصری از روی نسخه ش ۱۱۳۴ کوپرولو .

۱۳ - تیمور ، اوقاف ، بغداد ش ۷۸۴ از روی نسخه مدینه (سومر ۱۳ : ۴۸) .

فلوگل از شش نسخه پاریس و لیدن و وین بهره برده است . گویا در تطوان هم نسخه‌ای از آن باشد (سزگین) بروکلن

او بنیادگذار و سروسامان‌دهنده کتابخانه فتح‌بن خاقان وزیر (درگذشته ۲۴۷) بوده است.^۱

۳ - ابوبکر محمد بن یحیی شطرنجی صولی بغدادی (درگذشته ۶ - ۳۳۵) خانه‌ای داشت پر کتاب با جلد‌های رنگارنگ و میگفت که من همه آنها از استاد شنیده و سماع کرده‌ام و هر کدام را که میخواست از غلام درخواه میکرد درباره او گفته‌اند:

انما الصولی شیخ اعلم الناس خزانه
كلما جئنا اليه نبتغي منه ابانة
قال يا غلمان هاتوا رزمة العلم فلانة^۲

۳ - قاضی ابوالمطرف که در قرطبه قاضی الجماعه بوده و در ۴۰۲ درگذشته است دوستار کتاب بوده و بسیار از آن گرد می‌آورد. او شش وراق و نویسنده داشته است با راتبه و مزد. هر جا که کتابی سراغ میگرفت می‌خرید. و اگر نمی‌فروختند از روی آن می‌نوشت و مقابله میکرد و به دارنده‌اش پس میداده است. او به کسی کتاب عاریت نمی‌داد و اگر کسی از او آن میخواست و سرسختی میکرد از روی آن نسخه‌ای می‌نوشت و مقابله میکرد و بدو میداد.

کتابهای او را به مسجد آورده بودند و مردم در قرطبه يك سال برای خریدن آنها گردهم می‌آمدند و می‌خریدند. بهای آنها به چهل هزار دینار رسیده بوده است.^۳

۴ - ابوعلی احمد مشکویه رازی فیلسوف مورخ درگذشته ۴۲۰ گنجور کتابخانه ابن‌العمید درگذشته ۳۶۰ که در آنجا هر نوع کتابی یافت می‌شده و به اندازه صدبار میشده است، بوده است. او بود که آنها را از گزند یورش یغماگران ترك خراسانی بدور داشته بود.^۴

۵ - خطیب ابوزکریا یحیی بن علی بن محمد بن حسن بن موسی بن بسطام شیرازی تبریزی (۴۲۱ - ۵۰۲) خازن کتب مدرسه نظامیه بغداد بوده است.^۵

۶ - ابوالحسن علی بن احمد زیدی زاهد از هزار دیناری که عضدالدین ابوالفرج محمد (کشته در ۵۷۳) وزیر مستضی، خلیفه عباسی (۵۶۶ - ۵۷۵) برایش فرستاده بود در خانه‌ای که در «درب دینار الصغیر» خریده بوده است جامعی ساخته و کتابخانه‌ای در آنجا بنیادگذارده و کتابهای خود را مانند دوستش صبیح بن عبدالله بر این جامع وقف کرده است. ابوالخطاب علیمی عمر بن محمد بن عبدالله دمشقی نیز کتابهای خود را بر آن وقف کرده بود. یاقوت حموی هم کتابهای خود را به وسیله ابن‌الاثیر مورخ به آنجا فرستاده بود.^۶

۱۶ - وقف بر کتابخانه

در مفتاح‌العلوم خوارزمی (ص ۱۱۸) از «آتش همار دفیره» (کتابه حسابات‌النیران) و «روانکان دفیره» (کتابه الاوقاف) و در التنبیه علی حروف‌التصحیف (ص ۶۶) از

«آتشان همار دفیره» (کتابه حسابات‌النیران) و «روانکان همار دفیره» (کتابه الوقوف) و در الفهرست ابن‌الندیم (ص ۱۵) از دین دفیریة (کتابه‌الدین) یاد شده است.

از این بندها پیداست که ایرانیان برای امور دینی و اوقاف خط و حساب و کتابی داشتند و به اینگونه کارها رسیدگی میکردند.

کمکی را که دربار مأمون عباسی به بیت‌الحکمة بغداد میکرده است میتوان از کهن‌ترین وقفهای اسلامی بشمار آورد. یعقوب بن کلس یهودی وزیر فاطمی به دستور عزیز خلیفه فاطمی هر ماه به دانشمندان و وراقان و مجلدان هزار دینار میداده است این کار نزدیک ۳۷۸ رخ میداده است.

حاکم خلیفه فاطمی وقفها کرد و از درآمد آنها به مسجدها و بنیادهای علمی و جامع ازهر و جامع راشده و دارالعلم کمک می‌نمود. سجل وقفیه او را قاضی‌القضاة مالک بن سعید فاروقی گواهی نوشته است.

نورالدین ابوالقاسم محمود بن زنگی (۵۶۹) بر مدرسه نوریه کبری وقف کرد و وقف‌نامه را فرمود که بر در مدرسه بر سنگی در سال ۵۶۷ نوشته‌اند.^۷

خاتون کبیره ست‌الشام خواهر صلاح‌الدین برای مدرسه شامیه وقفیه‌ای نوشته است.^۸

۱۷ - نظام‌الملک طوسی

کتابخانه مدرسه نظامیه بغداد از بزرگترین کتابخانه‌ها بشمار می‌آمده است و هر گونه کتاب گرانها و ارزنده‌ای در آنجا یافت می‌شده است. خلفاء عباسی بدان ارج می‌نهادند و ناصر خلیفه عباسی در ۵۸۹ فرموده بود که خزانه‌الکتب این مدرسه را آبادان کنند و هزارها نسخه گرانهای بی‌مانند بدانجا و گذار کرده بود. عبدالسلام قرطوبی چندین چیز گرانها به نظام‌الملک ارمغان فرستاد که از آنها بود ده مجلد غریب‌الحديث خرمی به خط ابن‌حیویه و نظام‌الملک آنها را برداشته و بر دانشجویان مدرسه وقف نمود.

در آغاز نیمه نخستین سده هفتم محب‌الدین ابن‌النجار

۱ - الحضارة الإسلامية ص ۳۰۷ - متن عربی شلی ۱۲۰ و ۱۴۰ و متن انگلیسی او ص ۸۵ - الفهرست ابن‌الندیم.

۲ - متن عربی شلی ۱۵۵ و انگلیسی آن ۸۵ از ابن‌خلکان ۱: ۷۲۷.

۳ - عربی شلی ۱۵۰ - الحضارة الإسلامية ص ۳۱۸ (الصلة ابن بشکوال ۳۰۴).

۴ - عربی شلی ۱۲۶ و ۱۴۱ و انگلیسی او ص ۸۵ - الحضارة الإسلامية ص ۳۰۸ - دیباجة الحکمة الخالدة.

۵ - ۶۰۵ - روایات‌الجنات خوانساری ۷۸ - معجم المؤلفین ۱۳: ۲۱۴.

۶ - متن عربی شلی ۱۶۷.

۸ - متن عربی شلی ص ۱۰۸ و ۲۸۲ و ۳۶۰ و ۳۶۲ و ۳۶۳.

نگارنده ذیل تاریخ بغداد دو گنجینه کتاب بر نظامیه بغداد وقف کرده که بهای آنها به هزار دینار میرسیده است .
نظام الملك در بنیاد گذاردن این مدرسه و کتابخانه باید از مأمون خلیفه عباسی و فرمانروایان شیعی فاطمی پیروی کرده باشد .

مدرسه نظامیه بغداد در ۴۵۷ آغاز و در ۴۵۹ انجام یافته است . نظام الملك طوسی در سال ۴۶۲ در بیت النوبة در بغداد وزیر و قاضیان و عدول را نزد خود خواند و وقفیه مدرسه نظامیه بغداد را فرمود که در بود آنها نوشته اند .

در روز دوشنبه ۲۶ ج ۴۶۲/۲ بود که عمید ابو نصر سران و بزرگان مانند ابوالقاسم ابن الوزير و دوتن از نقیبان و اشراف و قاضی القضاة و گواهان را به مدرسه نظامیه بغداد خوانده و وقف نامه مدرسه و وقفهای کتابها بر خوانده شده است .

درآمد نظامیه بغداد ۱۵۰۰۰ دینار و درآمد نظامیه اصفهان ۱۰۰۰۰ دینار در سال میشده است .

ابن الجوزی در گذشته ۵۹۷ کتابخانه مدرسه نظامیه بغداد را دیده است که شش هزار مجلد کتاب در آنجا بوده است (شلیبی از ص ۷ - ۳۶۶ صید الخاطر) .

مشرقان و کتابداران کتابخانه مدرسه نظامیه بغداد عبارت بوده اند از :

۱ - قاضی ابویوسف یعقوب اسفراینی شاعر ادیب در گذشته ۴۹۸ .

۲ - محمد بن احمد ابیوردی شاعر که برای اسفراینی در ۵۰۸ مرثیه سروده است .

۳ - یحیی بن علی خطیب تبریزی استاد همانجا و در گذشته ۵۰۲ .

۴ - علی بن احمد بکری منشی کاتب دبیر در گذشته ۵۷۵ .

نظام الملك طوسی وزیر که خود در حدیث چند استاد داشته است دو مجلس حدیث دارد که متن آن دو در مجله معهد المخطوطات (۵ : ۵۴۹) چاپ شده و نسخه ای هم در تهران در مجموعه ای دیده ام که اکنون نمیدانم کجا است .

مجلس نخستین آن دو برای دانشجویان و استادان مدرسه نظامیه شرقی بغداد است در روز سه شنبه ۱۳ محرم ۴۸۰ و دومی در جامع المهدی برای کسانی که در آنجا بوده اند در روز آدینه ۸ صفر ۴۸۰ .

۱۸ - آستانه قم

گنجینه آستانه سنی فاطمه در شهر قم بسیار کهن است ، تفسیری به فارسی بسیار روان و شیوا و دیرینه گویا از سده پنجم در آنجا دیده ام که بایستی در سده ۵ و ۶ نوشته شده باشد و در چهار مجلد باید باشد و اکنون دو مجلد فرسوده ای از این تفسیر گرانها مانده است ، آنرا تاج الوزراء ابو عیسی احمد بن ابی -

شجاع . . . فرامرز نازویه برای «روضه سیده فاطمه دختر موسی کاظم» با صندوق در رمضان ۵۷۴ وقف کرده است^{۱۰}
نگارنده در مقدمه فهرست نسخه های خطی گنجینه این آستانه تاریخ آن را آورده ام .

۱۹ - گنجینه ناصری

ناصر خلیفه عباسی (۵۷۵ - ۶۲۲) کتابخانه بزرگی داشته بود . ابوالرشید مبشر بن احمد حاسب از میان کتابهایی که او در رباط خاتونی سلجوقی و در مدرسه نظامیه و در دارالمسنة وقف کرده بود نسخه هایی برای گنجینه های کاخ خلافت برگزیده و آنها را در آنجا گذارده بودند ، او بود که دستور داده بود که هزارها از نسخه های گرانهای نایاب را به گنجینه مدرسه نظامیه بغداد برند^{۱۱} .

۲۰ - گنجینه مستنصر و مستعصم

در روز دوشنبه ۱۵ ج ۶۳۱/۲ مدرسه مستنصریه بغداد پایان رسیده بود و در همین روز چند « ربه » یا چهار یک از قرآن و کتابهای گرانهای دینی و ادبی به اندازه ای که صد و شصت بار بر بتوانند بردارند در خزانه الکتب آن مدرسه گذارده بودند . شیخ عبدالعزیز شیخ رباط الحریم را خواسته بودند که در آنجا رود و کتابها را سیاه و بر آورد کند^{۱۲} پسرش ضیاء الدین احمد خازن عدل و گنجور کتابخانه خلیفه که در خانه اش بنیاد گذارده شده بود هم آمد و دفترها را بر آورد و سنجید و ورچید و سامانی بدانها داد با بهترین روشی آنهم از روی ترتیب علمی و جدا ساختن هرفنی از دیگری تا به آسانی بدانها بتوان دست یافت و « مناول » یا کسی که کتاب به خواننده میدهد و می شناسد وقت را بیهوده نگذراند .

در آن روز شمس علی بن الکتبی الخازن و علی بن الدباس - المشرف و جمال ابراهیم بن حذیفه المناول که به خدمت در این گنجینه گمارده شده بودند خلعت گرفته اند^{۱۳} .

شمس بن علی کتبی و جمال ابراهیم در این روز که جشن افتتاح این گنجینه بوده است از خلیفه کلاهی گرفته بودند .

محمد بن سعید و پسرش عبدالرحیم نیز از مناولان این گنجینه بوده اند .

در این کتابخانه نسخه ای از « الیاسة » یا یاسای چنگیزی که در آن آیین کشوری و لشکری چنگیز خان به نگارش در آمده بود یافت می شده است . این یاسا آیین نژاد مغول بوده است . همچنین نسخه ای از تاریخ بغداد در چهارده دفتر آنهم نوشته خود مؤلف در آنجا نهاده بودند .

ابن الساعی مورخ مشهور مؤلف الجامع المختصر و ابن الفوطی گنجور گنجینه خواجه طوسی هم از گنجوران کتابخانه مدرسه مستنصریه بشمار می آمدند^{۱۴} .

مستعصم خلیفه عباسی (۶۴۰ - ۶۵۶) در سال ۶۴۱ فرموده

بود که در کاخ کتابخانه‌ای بنیاد نهادند و در اطراف آن شعرهای صفی‌الدین عبدالله بن جمیل رهبر سرایندگان دیوان نو بنیاد او را نوشته‌اند.

خوشنویسان ناموری مانند شیخ رکن‌الدین وصفی‌الدین عبدالؤمن ارموی موسیقی‌دان ایرانی برای آنجا برگزیده شده بودند و ارموی به کار کلیدداری این گنجینه گمارده شده بود و او بر در این گنجینه می‌نشست و آنچه می‌خواست می‌نوشت و اگر خلیفه بدانجای می‌آمد تردش می‌رفت. خلیفه پیشتر به کتابخانه‌ای که در دست شیخ صدرالدین علی بن التتیار بود بسیار میرفت ولی از آن روی گرداند و به این کتابخانه بسیار می‌آمده است مگر اینکه چندان سودی برای او نداشته است.^{۱۵}

۳۱ - چند وقف دیگر

۱ - نورالدین ابوالقاسم محمود بن زنگی اتابک شام (۵۱۱ - ۵۴۱ - ۵۶۹) در دمشق مدرسه‌ها ساخت و کتابخانه آن وقف نمود. او به بیمارستان بزرگ دمشق که خود یک دانشکده به شمار می‌آمده است کتابهای طبی و گذار نموده است.

۲ - قطب‌الدین نیشابوری فقیه نزد او رفته بود و او فرمود که مدرسه‌ای برای شافعیان بسازند و قطب‌الدین در آنجا تدریس کند و قطب کتابهای خود را بر آن وقف کرد که پس از مرگ بدانجا برده بودند.

۳ - قاضی فاضل مدرسه قاهره را در ۵۸۰ ساخته و کتابهای علمی وقف بر آنجا کرد.

۴ - صفی‌الدین عبدالله بن علی خزانه کتب ارزنده و آبادانی بر مدرسه صاحبیه خود وقف کرده است.^{۱۶}

۳۲ - ربع رشیدی تبریز

از روضه ربع رشیدی که در سرخاب بیرون شهر تبریز بوده است (ص ۲۴۲) حمد مستوفی ۷۴۰ (تذهیب القلوب ص ۸۷) و دولت شاه سمرقندی در ۹۰۰ (ص ۳۴۱ تذکره شعراء) و کربلایی در گذشته ۹۹۷ در روضات الجنان (۵۱۱) یاد کرده‌اند. پیش از این خود غازان (۶۹۴ - ۷۰۳) در سال ۶۹۷ در شنب غازان طرح عمارتی ریخته بود (کربلایی ۱ : ۵۲۸).

ابواب البر غازانی که در تبریز و بغداد بنیاد نهاده بود بیست و یک موضع بود و تولیت آن با رشیدالدین فضل‌الله وهریک را وقفیه‌ای بوده است و طوماری با یک دیباچه با شرایط گوناگون و رشید می‌نویسد که در آخر این وقفیه (خود رشید) «نسخه‌ای از آن طومار در قلم خواهد آمد» (ص ۳۲۷).

چنانکه در حکایت سیزدهم تاریخ مبارک غازانی (ص ۲۱۵) و داستان سیزدهم مجمع التواریخ السلطانیة حافظ ابرو (برگ ۱۷۶) و ش ۲ ب دانشکده ادبیات تهران) و حکایت بیستم سرگذشت غازان در حبیب‌السیر (۳ : ۱۸۸) آمده است

غازان فرموده بود که از وقفیه ابواب البر هفت نسخه بنویسند و قضات و علماء آن را با خطوط خود مسجل سازند. یکی از آنها را به متولی موقوفات بسپارند و یکی را به مکه بفرستند. سومی را در دارالقضاء تبریز بنهند و در آنجای نگاه بدارند. چهارمی را به دارالقضاء بغداد بدهند سه تای دیگران نزد اشراف و بزرگان اطراف بگذارند و آنها آن سه نسخه را نگاه بدارند. باز دستور داد که قضات بغداد و تبریز هر چند گاه بروقفیت آن املاک و صحت شروط وقف حکمی تازه کنند و بر این حکم گواهان دیگر گیرند و هر که به قضاوت میرسد باید نخست آن وقفیه را تسجیل کند سپس کار و وظیفه خویش را آغاز نماید. در ابواب البر شنب غازان تبریز بیت‌الکتب بود با خازن و مناول و فراش با پیش‌بینی هزینه لازم آن مانند اصلاح کتبی که در آنجا هست.

بیت‌القانون با کاتب و خازن و فراش با مخارج لازم آن مانند هزینه احیاء نسخه‌های دفترهای برآورد باج و خراج روستاها و شهرها که در آنجا گذارده می‌شده است و متولی و کارکنان اوقاف سال به سال ماه به ماه بایستی آنچه برای این کارها ناگیر و ضروری است سروسامان دهند.^{۱۷}

در تاریخ مبارک غازانی رشیدالدین فضل‌الله همدانی وزیر (ص ۲۰۸ - ۲۱۳) یاد شده است از موقوفات ابواب شنب تبریز در بیرون شهر در پهلوی غربی آن که وقفیه مفصل دارد و همچنین از :

۱ - بیت‌الکتب : اضافه فرش و طرح و بهای مذاب، مصالح اصلاح و مرمت کتب و ثمن ضروری، هدیه صد مجلد که هر سال به تجدید بخرند.

۲ - بیت‌القانون : اضافه فرش و طرح و بهای مذاب و برز، مصالح و اخراجات قوانین و نسخ و احیاء آن، مواجب مرتزقه از کاتب و خازن و فراش.

در این بیت‌القانون سیاهه مالیات و خراج شهرها و روستاها گردآوری می‌شده است و قانون همین دفترها است.

این نکته را هم بگویم که آنچه در دستورالکاتب‌نخجوانی (۱ : ۱۷۵ و ۳۲۶) آمده باید گرفته از سخنان رشید باشد.

- ۹ - متن عربی شلی ص ۳۶۶.
- ۱۰ - متن عربی شلی ص ۱۰۲ و ۱۳۳ و ۱۴۲ و ۳۶۱ و متن انگلیسی آن ص ۸۱ و ۸۵.
- ۱۱ - فهرست همین آستانه از نگارنده ص ۹۰.
- ۱۲ - متن عربی شلی ص ۱۷۳.
- ۱۳ - اثبات و اعتبار ۲ - الحوادث الجامعة ص ۵۲.
- ۱۴ - متن عربی شلی ص ۱۳۴ و ۱۴۲ و ۱۷۱ و انگلیسی آن ص ۸۵.
- ۱۵ - متن عربی شلی ص ۱۷۴.
- ۱۶ - متن عربی شلی ص ۱۷۲.
- ۱۷ - حبیب‌السیر ۳ : ۱۸۷ حکایت ۲۰ و تاریخ مبارک غازانی حکایت ۱۳ ص ۲۱۰ و ۲۱۱ و ۲۱۵.

کنجینه سکه های مکتوفه در پاسارگاد

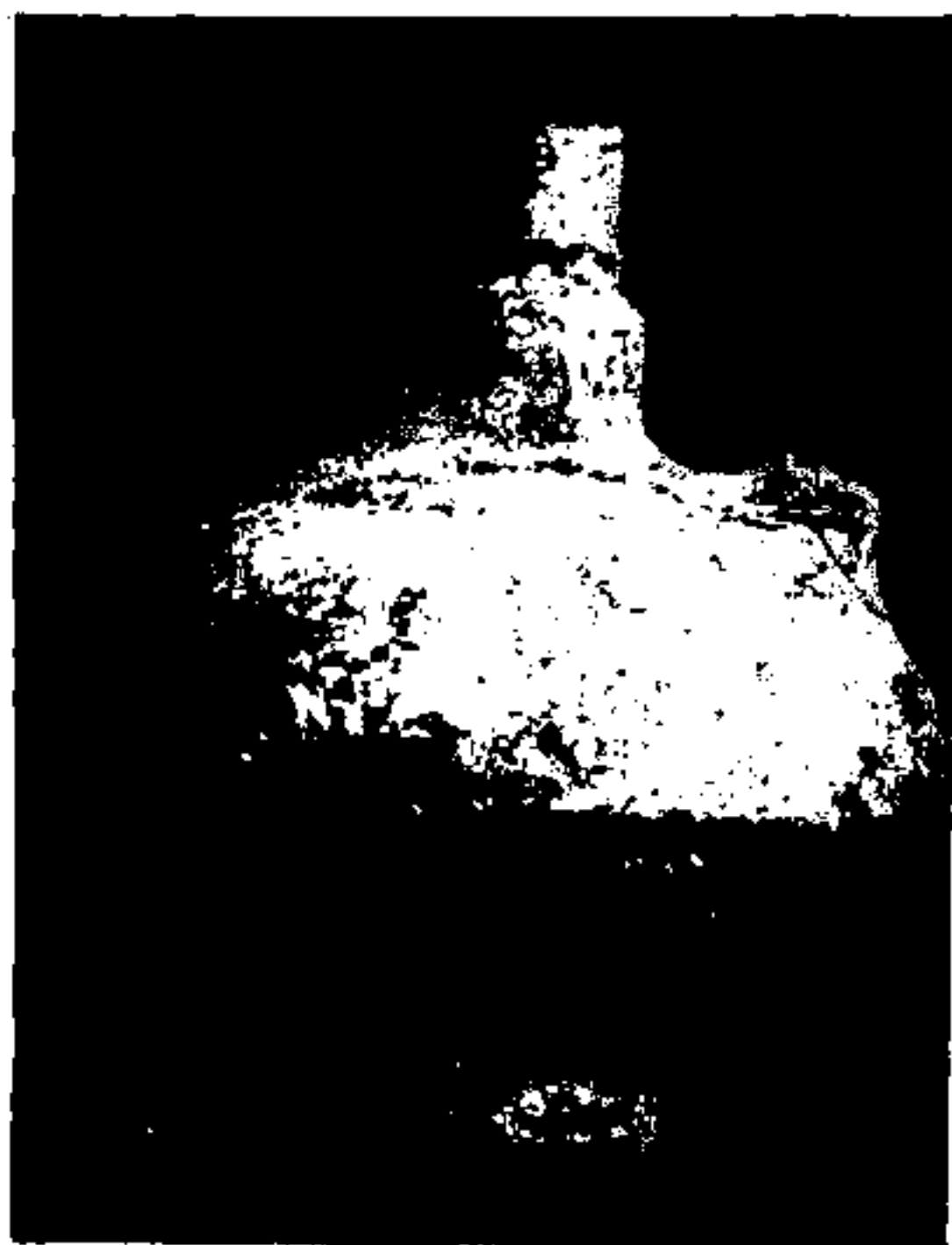
الله‌قلی اسلامی
اداره کل فرهنگ و هنر فارس

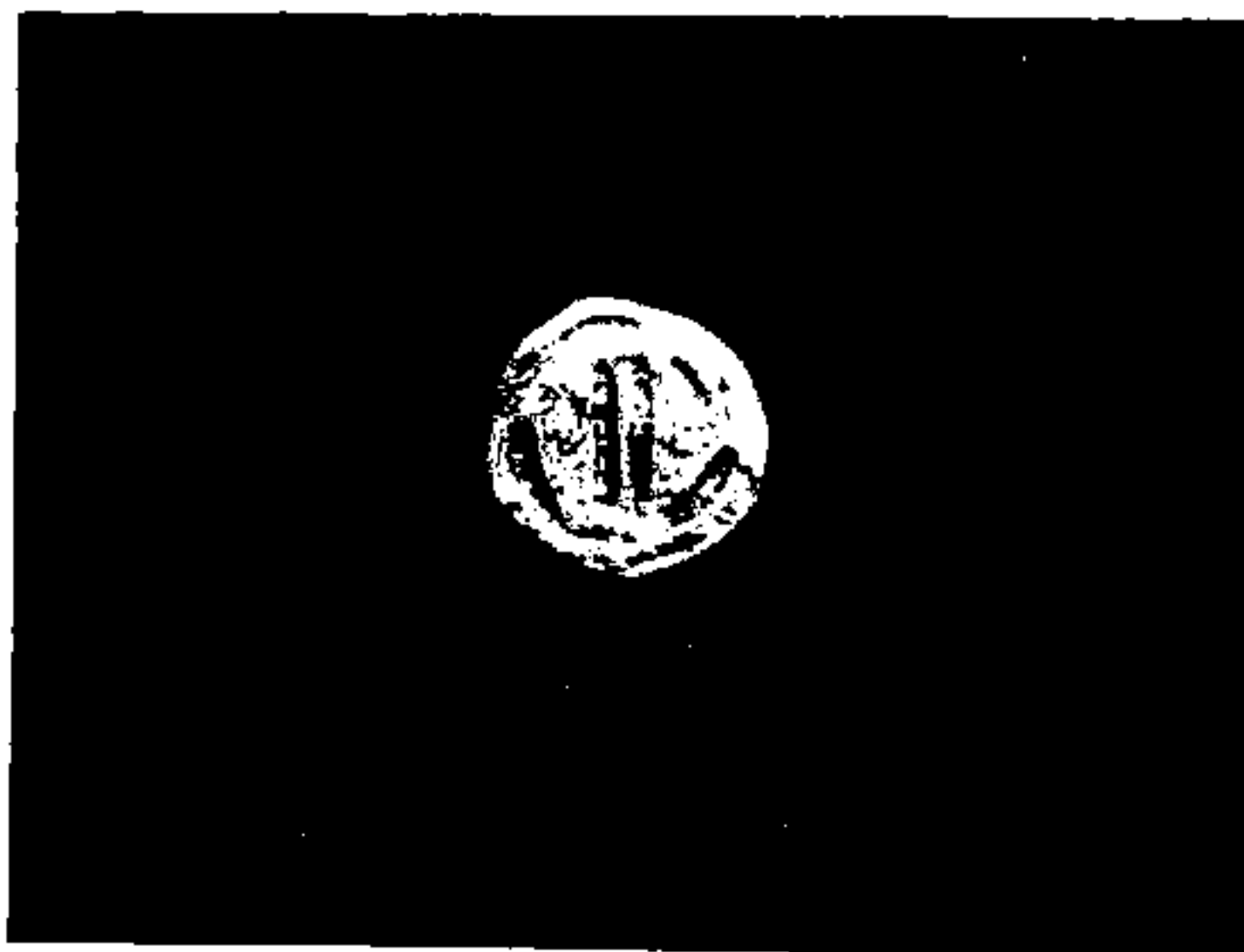
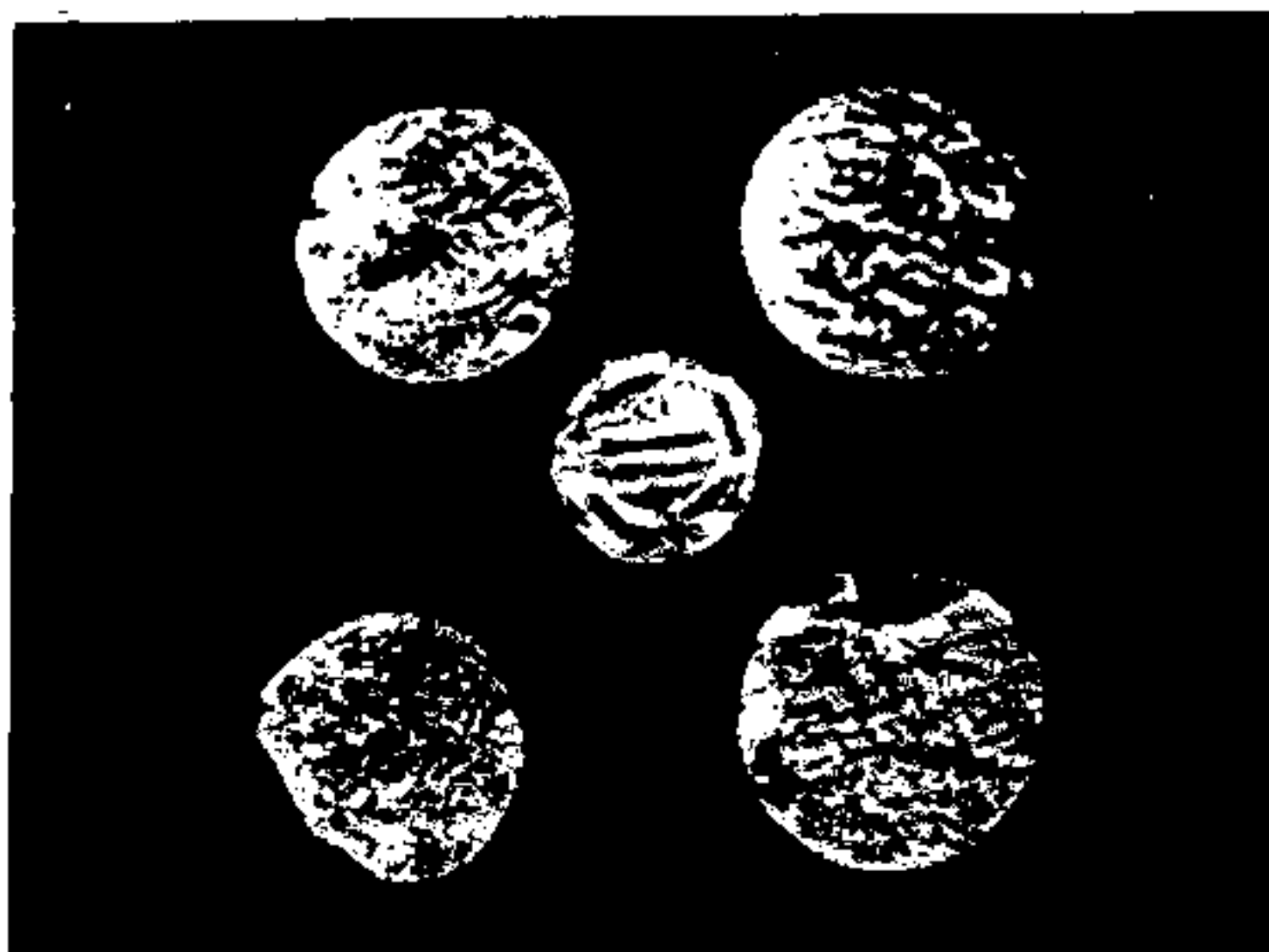
سنگی هیئت ایتالیائی مورد استفاده قرار گیرد .
در روزهای آخری که خاکبرداریهای پاسارگاد ادامه داشت اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر به پاسارگاد تشریف فرما شدند و از نزدیک برنامه‌های انجام شده و برنامه‌هایی که در آینده باید انجام گیرد مورد بررسی قرار دادند و اوامری نیز در مورد طرحهای پاسارگاد صادر فرمودند . دو روز بعد از تشریف فرمائی شاهنشاه آریامهر در تاریخ دوم اردیبهشت ماه در ساعت ۱۱:۵۵ صبح در محوطه کارگاه حفاری که در قسمت

جزء برنامه‌ای که برای خاکبرداریهای پاسارگاد قبل از برگزاری جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران تنظیم گردیده بود تنظیف اطراف کاخها و مقبره کوروش کبیر و سایر اماکن تاریخی نخستین مقرر شاهنشاهان هخامنشی نیز منظور شده بود . زیرا خاکهای حاصل از حفاری گذشته در اطراف محل حفاری جمع‌آوری و بصورت تلهای بزرگی از خاکهای دستی درآمده بود . آب‌نمای سنگی بین کاخها نیز که فقط تعداد معدودی از آنها در گذشته خاکبرداری شده بود مجدداً از خاک انباشته و حوضهای سنگی بین آبروهای سنگی که قبلاً بیست عدد از آنها شناخته شده بود در زیر خاک مدفون بود .

در مرحله اول خاکبرداری نهرهای سنگی و حوضچه‌های بین آنها مورد خاکبرداری قرار گرفت . این آبروهای سنگی که شامل سه رشته شمالی جنوبی و چهار رشته شرقی و غربی است در بین کاخ اختصاصی کوروش کبیر و کاخ انسان بالدار واقع شده است . در داخل این آبروهای سنگی که یکدیگر را بطور عمود تلاقی میکنند ، از شمال بجنوب در بین کاخها آب جریان داشته است . ضمن خاکبرداری تپه خاکهای دستی بین کاخها بدقت جمع‌آوری گردید و در همان مراحل اولیه خاکبرداری معلوم گردید تعداد زیادی سنگهای منقوش و قطعات سنگ سفید و سیاه کاخها و قسمتی از کتیبه‌های سنگی دوره هخامنشی در بین خاکهای حفاری شده وجود دارد . بهمین جهت خارج نمودن تپه‌های خاک دستی با دقت بیشتری انجام گرفت و صد و چند قطعه سنگهای منقوش و تعدادی قطعات سنگ کتیبه‌دار در بین همین خاکهای حفاری شده وجود داشت که به پنگاه علمی پاسارگاد تحویل شد و بصورت موزه کوچکی درآمد . علاوه بر آن هزاران قطعه سنگ مربوط به کاخها در بین خاکها و در محوطه‌های اطراف وجود داشت که همه آنها بدقت جمع‌آوری و در نزدیکی محلی که کشف شده بود نهاده شد که در تعمیرات

یکی از قلک‌های محتوی سکه‌های طلا





عکس چند نمونه مختلف از سکه‌های طلای مکشوفه

قلک وجود داشت که همه آنها در دوزخ قرار گرفت و پس از لاک و مهر شدن با داره کل فرهنگ و هنر فارس تحویل گردید.

نوع و جنس سکه‌ها

جنس همه سکه‌ها از طلا و اکثر آنها از طلای ناب است. سکه‌ها دارای رنگ زرد بسیار خوش رنگ با درخشندگی خاصی است. در تعداد انگشت شماری از آنها کمی رنگ مسی به چشم می‌خورد. اندازه سکه‌ها متفاوت است بعضی قطورتر و کوچکترند، تعدادی نازکتر و بزرگتر. سکه‌ها ریختگی نیستند لبه‌های آنها ناصاف است و به همین دلیل باید نتیجه بگیریم که آنها را در قالبی تهیه نموده‌اند. بر روی سکه‌ها کلماتی با خطوط کوفی به چشم می‌خورد.

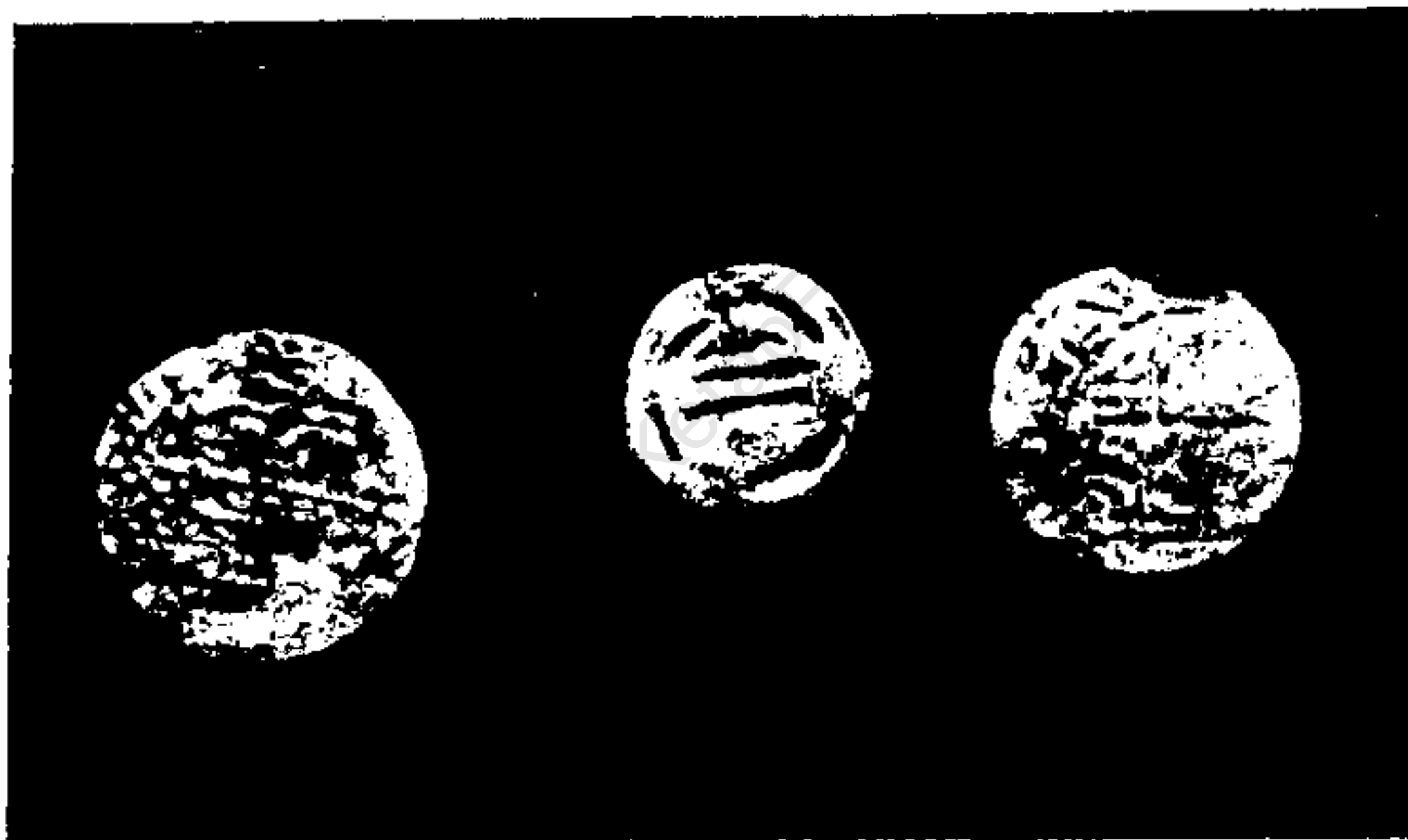
سکه‌ها مربوط به چه دوره‌ای است

بنظر میرسد سکه‌ها مربوط بدوره اتابکان و یا سلسله آل مظفر باشد چه بدوره اتابک سعد بن زنگی رواقی در اطراف مقبره کورش کبیر بنا شده است. اتابک سعد بن زنگی از سلسله اتابکان فارس است که این سلسله از ۵۴۳ تا ۶۸۴ هجری قمری یعنی بیش از ۱۴۲ سال در سرزمین فارس حکمروائی داشته‌اند و رواق و مسجد اطراف مقبره کورش کبیر را بنا بر کتیبه‌ای که در اطراف درگاه سنگی غربی دیده میشود در سال ۶۲۰ یعنی آخرین سالهای سلطنت این سلسله بنا نموده‌اند. ستونها و پایه ستونهای که در اطراف مقبره وجود دارد از کاخ اختصاصی و یا کاخ

شمال غربی مقبره کورش کبیر قرار داشت به طرف کوچک سفالینی برخورد گردید که پس از پاک نمودن و بررسیهای اولیه معلوم گردید که فوق العاده سنگین و شکل ظاهری آن شبیه قلک است. اشیای داخل ظرف بعدی بهم فشرده بود که کوچکترین تکانی در آن احساس نمی گردید و مسلم شد که قلک باید محتوی سکه باشد.

شکل ظاهری قلک مکشوفه با قلک‌های امروزی تفاوت کلی داشت. سر قلک برآمده و استوانه‌ای شکل بود و در وسط همین استوانه کوچک سوراخی داشت. بدنه قلک دو کی شکل و جنس آن از سفال نخودی رنگ بود. این قلک دارای دسته‌ای بوده که در سابق شکسته و در کارگاه بدست نیامد. برای بررسی بیشتر با حضور کارگران و سرکارگران با چاقو شکاف قلک باز و سکه‌های داخل آن شمارش گردید که شامل ۵۰۷ سکه سالم و ۶۱ پاره سکه بود. پاره سکه‌ها بعضی بصورت نیم سکه و بعضی بصورت $\frac{1}{4}$ و بعضی بصورت $\frac{3}{4}$ سکه بود. پاره سکه‌ها در معاملات رایج آن دوره مورد معامله قرار میگرفته است در مواقع لازم سکه‌ها را قیچی کرده بصورت $\frac{1}{4}$ و یا $\frac{3}{4}$ مورد معامله قرار میداده‌اند.

بعد از ظهر همان روز در آخرین ساعات کار در همان محل به قلک کوچکتري برخورد گردید. و در بررسی اولیه معلوم گردید که قلک دوم نیز محتوی سکه است. مجدداً با همان تشریفات سکه‌ها از داخل قلک دوم خارج، شمارش و صورت - مجلس گردید. در قلک دوم ۳۰۴ سکه و سی قطعه پاره سکه وجود داشت و باین ترتیب جمعاً ۹۰۲ سکه و پاره سکه در دو



چند نمونه دیگر از سکه‌های طلای مکیوفه

در روی چند سکه کلمه اتابك سعد بخوبی خوانده میشود در روی سکه کوچکی نیز کلمه سعدالله خوانده شد . بهر حال تا آنجائیکه امکان بررسی در محل وجود داشت معلوم گردید که سکه‌ها مربوط بدوره اتابك سعد از سلسله پادشاهان اتابکان فارس میباشد که از سال ۵۹۹ تا ۶۴۳ بر سرزمین فارس حکمروائی داشته و رواق اطراف مقبره کورش کبیر را بنیان نهاده است .

آبادانا «بارعام» به اطراف مقبره منتقل شده است . کلماتی که بر روی سکه‌ها دیده میشود بخط کوفی است که بر دو روی سکه‌ها نقش شده است در يك طرف سکه‌ها کلمه شریفه لا اله الا الله . محمد رسول الله بخوبی به چشم میخورد . سکه‌ها یکنواخت است و از چند نوع تجاوز نمی‌کند. در روی چند سکه کلمه معزالدین والدین خوانده میشود .

سوار، شهسوار (شوالیه)، و شاهنامه فردوسی

علیه‌ای اعتماد مقدم

سوار و شهسوار بدان گونه که در نزد دیگران بعنوان «شوالیه» معروف است در نزد ایرانیان پیشینه‌ای کهن دارد، در شاهنامه فردوسی در بسیاری موارد کلمه سوار بهمین منظور بکار گرفته شده که نمونه‌هایی از آن در زیر آمده است:

چو سام نریمان گه کارزار
به مردی نه هست و نه باشد سوار
*
سواری به کردار آذرگشپ
ز کابل برسام شد بر سه اسپ
*
چنین گفت با غمگساران خویش
بدان کاردیده سواران خویش
*
هم اندر زمان پیش او شد سوار
به دست اندرون نامه نامدار
*
دوبهره چو از تیره شب بر گذشت
خروش سواران برآمد زدشت
*
عنان پیچ و گرد افکن و گرزدار
چو من کسی نبیند به گیتی سوار
*
کمر بسته شهریاران بود
به ایران پناه سواران بود
*
سدیگر چنین گفت کان سی سوار
کجا بر گذشتند بر شهریار
*

سوار
هیونی برون آمد از تیره گرد
نشستی برو بر سواری به درد
*
ز لشکر سواران برون تاختند
ز چین و ز خاور سپه ساختند
*
درخشیدن آتش و باد خاست
خروش سواران و فریاد خاست
*
کشیدیم کین از سواران چین
گشادیم بر جان ایشان کمین
*
سواران همه نعره بر داشتند
بدان خرمی راه بگذاشتند
*
کنون گرد خویش اندر آور گروه
سواران و مردان دانش پژوه
*
ندیدیم زبینه تر زین سوار
به تیر و کمان بر چنین کامگار
*
همش رنگ و بوی و همش قد و شاخ
سواری میان لاغر و بر فراخ
*

و دیگر که گفتم از آن سی سوار
کجا برگزیدند بر شهریار
*

از آن سی سواران یکی کم شود
به گاه شمردن همان سی بود
*

نگه کرد تا کیست ز ایشان سوار
عنان پیچ و گردنکش و نامدار
*

سواری به کابل بر افکند زود
به مهراب گفت آن کجا رفته بود
*

شما ساس و دیگر خرزوان گرد
ز لشکر سواران بدیشان سپرد
*

سواری که دارد دل شیر تر
همی بر فرازد به خورشید سر
*

سواران بیاراست افراسیاب
گسی کرد لشکر به هنگام خواب
*

زمان خواهم از نامور پهلوان
بدان تا فرستم سواری دمان
*

کمان را به زه کرد زال سوار
خدنگی بدو اندرون راند خوار
*

سواران سوی نیزه بردند دست
خروشان به کردار پیلان مست
*

سواری چومن پای برزین نگاشت
کسی تیغ و گویال چومن برنداشت
*

به جائی که من پای بفشاردم
عنان سواران بدی پاردم
*

چو مادرش بیند کمند سوار
چو شیر اندر آید کند کارزار
*

دل زال زر شد چو خرم بهار
ز رخس نوآیین و قرخ سوار
*

بدو گفت بگزین ز لشکر سوار
وزایدر برو تا در شهریار
*

بگفت این و از جای برگرد رخس
به زخمی سواری همی کرد بخش
*

یکایک ربودی سواران ز زین
به سرپنجه و بر زدی بر زمین
*

سواران همه روی برگاشتند
قلون را بدان جای بگذاشتند
*

تهمت بکشت از طلایه سوار
بیامد شتابان سوی کوهسار
*

ز سنگ سپهدار و چنگ سوار
نیامد دوال کمر پایدار
*

گست و به خاک اندر آمد سرش
سواران گرفتند گرد اندرش
*

سواری پدید آمد از پشت سام
که دستانش رستم نهادست نام
*

کمند و پی رخس و رستم سوار
نبد دام و دد را ازو زینهار
*

نخست اسپ را گفت باید شکست
چو خواهم خود آید سواری به دست
*

تن اسپ و گویا زبان سوار
ز گرمی و از تشنگی شد زکار
*

به شهری کجا نرم پایان بدند
سواران و پولادخایان بدند
*

بینداخت چون نزد ایشان رسید
سواران بسی زیر شاخ آورد
*

سواری که نامش کلاهور بود
که مازندران زو پر از شور بود
*

یکی خلعتی ساختش شاهوار
بیاورد تردیک رستم سوار
*

تو گفתי زیر سوارى نمائد
به گرد اندرون نیزه دارى نمائد
*

تو هر گه که آئى به بربرستان
سواران همه گرد کرده عنان
*

اگر صد سوارند اگر صد هزار
فرونى لشکر نیاید به کار
*

برو انجمن شد زیر سوار
ز مصر و ز هاماوران صد هزار
*

فرستاده شد ترد قیصر ز شاه
سوارى که اندر نوردید راه
*

دلیران بچستند گردى سوار
عنان پیچ و شیرافکن و مردوار
*

یکی پانصد و دو ز ما چون هزار
سواران گردنکش نامدار
*

(که گرتاشب این جنگ هم زین نشان
میان دلیران و گردنکشان)
بماند نمائد سوارى به جای
نبایست کردن برین رزم پای
*

برون رفت با او ز لشکر سوار
ز مردان جنگى فرون از هزار
*

یکایک سواران پس اندر دمان
شکسته سلیح و گسته روان
*

سواران ز هرسو برو تاختند
کمندى کیانى بر انداختند
*

چو رخس آن کمند سواران بدید
به کردار شیر ژیان بر دمید
*

سه تن کشته شد زان سواران چند
نیامد سر رخس جنگى به بند
*

جهان آفرین تا جهان آفرید
سوارى چو رستم نیامد پدید
*

رنى بد به کردار گردى سوار
همیشه به جنگ اندرون نامدار
*

بپوشید درع سواران جنگ
نبود اندر آن کار جای درنگ
*

به شب رفته بودند با کژدم
سواران دژدار و گردان به هم
*

مگر با سواران بسیار هوش
ز زابل برانى بر آرى خروش
*

که آمد از ایران سوارى چو گرد
به زیر اندرش باره رهنورد
*

که مانده سام گرد از مهان
سوارى پدید آمد اندر جهان
*

نگوید کس این نامدار از کجاست
ندانم کنون کاین سوار از کجاست
*

سواران زابل شنیدند نای
برفتند با ترگ و جوشن ز جای
*

همی گوید آن روز هرگز مباد
که با او سوارى کند رزم یاد
*

سپهدار و جوشن وران صد هزار
به لشکرگه آمد نبرده سوار
*

وزان پس بدو گفت بر میمند
سواران بسیار و پیل و بنه
*

پرسید که آن سرخ پرده سرای
سواران بسی گردش اندر به پای
*

سواران بسیار و پیلان به پای
 برآید همی ناله کتر نای
 *
 ز دیبای رومی و پیشی سوار
 رده برکشیده فرون از هزار
 *
 ندارم سواری و را هم نبرد
 از ایران نیارد کس این کار کرد
 *
 بفرمود تا رخس را زین کنند
 سواران بروها پر از چین کنند
 *
 بخندید سهراب گفت ای سوار
 به زخم دلیران نه ای پایدار
 *
 بدرزم اندرون رخس گوئی خروست
 دو دست سوار از همه برترست
 *
 سواری نشد پیش او یک تنه
 همی تاخت از قلب تا میمنه
 *
 جهان چون تو دیگر نبیند سوار
 به مردی و گردی گه کارزار
 *
 خود و گیو و گودرز و چندان سوار
 برفتند شاد از در شهریار
 *
 یکی بیشه پیش اندر آمد ز دور
 بنزدیک مرز سواران تور
 *
 چو هشیار گردد پدر بیگمان
 سواران فرستد پس من دمان
 *
 گذر بود چندان که جنگی سوار
 میانش برفتی به تنگی سوار
 *
 چنان آمد اسپ و قبا و سوار
 که گفتمی سمن داشت اندر کنار
 *
 سواران لشکر برانگیختند
 همه بشت پیشی درم ریختند
 *

که افراسیاب آمد و صد هزار
 گزیده ز ترکان شمرده سوار
 *
 گزین کرد از آن نامداران سوار
 دلیران جنگی ده و دو هزار
 *
 همه نیزه هاشان سر آورده بار
 وزان هر سواری سری بر کنار
 *
 بر تخت من تاختندی سوار
 سیه پوش و نیزه و ران صد هزار
 *
 بر افکند گرسیوز اندر زمان
 سواری به کردار باد دمان
 *
 بشد زنگه با نامور صد سوار
 گروگان ببرد از در شهریار
 *
 درفش و سواران و پیلان و کوس
 چو اندر بیاید سپهدار طوس
 *
 همانا برین بوم و بر صد هزار
 به فرمان من بیش باشد سوار
 *
 چو هشتم سزاوار یار توام
 بدین پهن میدان سوار توام
 *
 هنرکن به پیش سواران پدید
 بدان تا نگویند کو بد گرید
 *
 سیاوش بدو گفت فرمان تراست
 سواران و میدان و چوگان تراست
 *
 گر ایدون که یاری دهد شهریار
 بیارم از ایران به میدان سوار
 *
 به آواز گفتند هرگز سوار
 ندیدیم بر زین چنین نامدار
 *
 سواران عنان را کشیدند نرم
 نکردند از آن پس یکی اسپ گرم
 *

نیابد پریشان گذر صد هزار
 زره‌دار و بر گستوانور سوار
 *
 از ایران و توران گزیده سوار
 برفتند شمشیر زن ده هزار
 *
 همانگاه ترد سیاوش چو باد
 سواری بیامد و را مژده داد
 *
 نگه کرد گرسیوز نامدار
 سواران توران گزیده هزار
 *
 همانکه مرا با سواری دیگر
 بگفتا برو شاه را مژده بر
 *
 سواران به میدان به کردار گرد
 به ژوبین گرفتند ننگ و نبرد
 *
 سواران و گرسیوز رزم ساز
 برفتند با نیزه‌های دراز
 *
 سواری فرستم بنزدیک تو
 درفشان کنم جان تاریک تو
 *
 دوبهره چو از دیرشب برگذشت
 سوار طلایه بیامد ز دشت
 *
 به پیران رسیدند هر سه سوار
 رخان پر زخون و روان پر زخار
 *
 چنین داد پاسخ که بر کوه و دشت
 سواران پرندوش بر من گذشت
 *
 که اندر جهان چون سیاوش سوار
 نبندد کمر نیز یک نامدار
 *
 نزد کوس روئین و هندی درای
 سواران سوی رزم کردند رای
 *
 خروش سواران و اسپان ز دشت
 ز خورشید و ناهید برو برگذشت
 *

بیاراست بر میمنه گیو و طوس
 سواران بیدار با پیل و کوس
 *
 یکی مرغزارست از ایدر نه دور
 به یک سو ز راه سواران تور
 *
 دو تن خفته و گیو با رنج و خشم
 به راه سواران نهاده دو چشم
 *
 میان سواران درآمد چو گرد
 ز پر خاش او خاک شد لاجورد
 *
 ازیشان فراوان بیفتند گیو
 ستوه آمدند آن سواران نیو
 *
 گذشته ز رستم به ایران سوار
 ندانم که با من کند کارزار
 *
 گر آن گرزها موم بودی به چنگ
 سان سواران ز چرم پلنگ
 *
 ز پیش سواری نمودند پشت
 بسی از دلیران ایشان بکشت
 *
 سواران گرین کرد پیران هزار
 همه گرد و شایسته کارزار
 *
 به نیروی یزدان جان آفرین
 سواری نمایم بر افراز زین
 *
 مهین دخت بانو گشپ سوار
 به من داد گردن کش نامدار
 *
 یکی گیو گودرز بودست و بس
 سوار ایچ بسا او ندیدم کس
 *
 به اسپ و به پای و به یال و رکیب
 سوار از فراز اندر آمد نشیب
 *
 چنان برگزشتند هر سه سوار
 که گشتی هوا داشت شان در کنار
 *

تو با این سواران به ایران شوی
همی در دم و چنگ شیران شوی

*

چو آمد به دیدار با شاه گیو
پیاده شدند آن سواران نیو

*

به ایران نیامد چو خسرو سوار
نه بر تخت با طوق و با گوشوار

*

نبیر و پسر داشت هفتاد و هشت
سواران کوه و پلنگان دشت

*

ز خویشان میلاد پس صد سوار
چو گرگین پیروزگر مایه دار

*

ز تخم توابه چو هفتاد و پنج
سواران رزم و نگهبان گنج

*

سمبر نگاری سمن بوی نام
سواری که آرد مراورا به دام

*

به گردش سواران گودرزبان
میان اندرون اختر کاویان

*

نگه کن سواری ز کند آوران
چو بهرام و چون زنگه شاوران

*

چنان دان که آن پیل پیکر درفش
سواران و آن تیغهای بنفش

*

به چین و به ماچین نمائیم سوار
ز کین آوری از در کارزار

*

چنین گفت کز لشکر نامدار
سواری بیاید همی هوشیار

*

(بترس از خداوند خورشید و ماه
دلت را به شرم آور از روی شاه)

که پیوند او یست و همزاد او
سواری است نام آور و جنگجوی

*

که گر يك سوار از میان گروه
شود پیش او تا سر تیغ کوه

ز چنگش رهایی نیابد به جان
غم آری همی بر دل شادمان

*

که آمد سواری و بهرام نیست
مرا دل درشت است و پدرام نیست

*

به تیر اسپ بیجان کنم با سوار
چگوئی تو ای کاردیده تخوار

*

کدامست از ایرانیان این سوار
چنین داد پاسخ مراورا تخوار

که این پورطوس است نامش زراسپ
که از پیل جنگی نگرداند اسپ

*

خدنگی به اسپ سپید بزد
چنان کز کمان سواران سزد

*

دلیران دژدار مردی هزار
به سوی کلات اندر آمد سوار

*

ز ترکان نمائیم ایچ با او سوار
ندیدیم ایچ تنها رخ کارزار

*

پلاشان بدانست کامد سوار
بیامد بسیجیده کارزار

*

سواران شرزه بر آویختند
یکی گرد تیرم برانگیختند

*

گرو گرد بودی نشست تژاو
سواری که بودیش با شیر تاو

*

به لشکرگاه آورد و بفگند خوار
نه نام آوری بد نه گردی سوار

*

سوی میمند بارمان و تژاو
سواران که با پیل دارند تاو

*

سوی میمند بارمان و تژاو
سواران که با پیل دارند تاو

*

سوار طلايه ندیدیم به راه
 بی اندیشه از کار توران سپاه
 *
 گرین کرد از آن لشکر نامدار
 سواران شمشیرزن سی هزار
 *
 برفت و بیرد آنکه بد فووری
 سواران جنگاور لشکری
 *
 ز پیش طلايه سواری چو گرد
 بیامد سخنها همه یاد کرد
 *
 گر ایدون که يك ماه خواهی درنگ
 ز لشکر سواری نیاید به جنگ
 *
 و گر تو نیائی به من ده درفش
 سواران و این تیغهای بنفش
 *
 بگفتند با گيو و با گسته
 سواران که بودند با او به هم
 *
 هم از تخم کاوس هشتاد مرد
 سواران و شیران روز نبرد
 *
 ز خویشان پیران چو نهصد سوار
 گم آمد درین روز در کارزار
 *
 برو زار بگریست بهرام شیر
 که زار ای سوار جوان دلیر
 *
 چو بشرد ران هیچ نگذارد پی
 سوار و تن باره پر خاک و خوی
 *
 ازو سرکشان آگهی یافتند
 سواری صد از قلب بشتافتند
 *
 سواران همه بازگشتند ازوی
 بنزدیک پیران نهادند روی
 *
 بین تا سواران این انجمن
 نهند این چنین ننگ بر خویشان
 *

که من چون رسیدم سواران چین
 ورا کشته بودند بر دشت کین
 *
 بدو گفت طوس ای سزاوار مرد
 سپید منم هم سواری نبرد
 *
 به دست سواری که دارد هنر
 سپید سروگرد پر خاشخیر
 *
 اگر لشکر ما پذیره شوند
 سواران بدخواه خیره شوند
 *
 صفی برکشیدند پیش سوار
 سپردار و ژوبین و رونیزه دار
 *
 ز بانگ سواران پر خاشخیر
 درخشیدن تیغ و زخم تبر
 *
 به چنگ یلان و سواران من
 نبیر و سر بود یاران من
 *
 بدین خود سواری فرستاده ام
 ورا پیش ازین آگهی داده ام
 *
 سواران لشکر ز پیر و جوان
 همه نیز گفتند با پهلوان
 *
 سپاهی همه پهلوان و سوار
 کمند افکن و گرد و خنجرگذار
 *
 به لهاك فرمود کاکنون مایست
 هم اکنون برو با سواری دویست
 *
 بر چند مایه ز گردان سوار
 دلیران گردنکش نامدار
 *
 بیاید گزیدن سواران مرد
 ز بالا شدن سوی دشت نبرد
 *
 همه گرزور بود و شمشیردار
 بدانست هومان که آمد سوار
 *

چرا جست باید همی کارزار
طلایه برین دشت بس صد سوار

*

همی کرد از آن کوه هرسو نگاه
درفش و سواران و پیل و سپاه

*

که تا سرفرازان و گردن‌کشان
ابا این سواران مردم‌کشان

*

نمایم که گیرند آرام هیچ
سواران و من با شتاب و بسیج

*

ز خون سیاوش تو داری زیان
دریغ آن سواران گودرزبان

*

به تردیک گودرز کشواد رفت
سواری به نزد فریبرز تفت

*

به شهر تو شیر و پلنگ و نهنگ
سوار اندر آیند هرگز به جنگ

*

سپهد سواری چو یک لخت کوه
زمین گشته از نعل اسپش ستوه

*

به پیش سوار اندر آمد دژم
برد تیغ و شد نیزه او قلم

*

خروش سواران و اسپان به دشت
ز کیوان و بهرام برتر گذشت

*

کمان را کمین سواران گرفت
بر آن نامور تیرباران گرفت

*

کجا شد کنون روی چون سندروس
سواری بود کمتر از اشکبوس

*

پیاده به از چون تو پانصد سوار
بدین دشت و این روز و این کارزار

*

بدو گفت پیران که هر چند یار
بیاید بر طوس از ایران سوار

*

بدو گفت پیران که این خود مباد
که با او سواری کند رزم یاد

*

چو برگشت رستم هم اندر زمان
سواری فرستاد خاقان دمان

*

بدو گفت پیران که او دیگرست
سواری سرافراز و کندآورست

*

همه یکسر دل پر از کین کنید
سواران بروها پر از چین کنید

*

سوار از دلیری بیفشرد ران
سبک شد عنان و رکیش گران

*

به گیتی چنو نامداری نبود
ازو پیلتن تر سواری نبود

*

چنین گفت کاین مرد جنگی دلیر
سوار و کمندافکن و گردگیر

*

به خم کمندش گرفت این سوار
تو این گرد را خوارهاید مدار

*

زواره فرامرز و زال سوار
که مانند از آن خسروان یادگار

*

چنو کینه‌کش باشد و رهنمای
سواران گیتی ندارند پای

*

چو گرگین کارآزموده سوار
چو بیژن فروزنده کارزار

*

سوی میسره جنگ دیده گهار
زمین خسته در زیر نعل سوار

*

بفرمود رستم کز ایران سوار
بر من فرستند صد نامدار

*

زبانگ سواران و زخم سنان
نبود ایچ پیدا رکیب از عنان

*

زبانگ سواران و زخم سنان
نبود ایچ پیدا رکیب از عنان

*

بینداخت آن تاب داده کمند
 میان سوار اندر آمد به بند
 *
 کمان کش سواری گشاده بری
 به تن زورمندی و کندآوری
 *
 سرانجام ازین لشکر نامدار
 سواری نمائند از در کارزار
 *
 بفرمود تا تیرباران کنند
 بریشان کمین سواران کنند
 *
 کماندار و نیزه وران و سوار
 ز نام آوران کیست اندر شمار
 *
 چنان دان که این لشکر بیشمار
 که آمد برین مرز و چندین سوار
 *
 مرا با سوارش بسی بوده جنگ
 یکی جوسنستش ز چرم پلنگ
 *
 سراپرده سبز دیدم بزرگ
 سواری به کردار غرنده گرگ
 *
 به خاک اندر افکند و بسپرد خوار
 نظاره بر آن دشت چندین سوار
 *
 به زین بر یکی نامداری نمائند
 زگردان لشکر سواری نمائند
 *
 بدو گفت گودرز کای شهریار
 ز مادر قزاید چو رستم سوار
 *
 سواران که بودند با او بخواند
 به اسپ سرافرازشان بر نشاند
 *
 که یارد بدین مرغزار آمدن
 به تردید چندین سوار آمدن
 *
 پس اندر سواران گرفتند گرم
 که بر پشت آن شیر بدرند چرم
 *

برو با سواران هشیار سر
 نگه دار مر کاخ را بام و در
 *
 برو بام او را سواران شاه
 گرفتند و هر سوی بستند راه
 *
 سواران پراگنده برگرد دشت
 ز هر سو عماری به من برگذشت
 *
 یکی چتر هندی برآمد ز دور
 گرفتند هر سو سواران تور
 *
 پری یک به یک ز اهرمن کرد یاد
 میان سواران درآمد چو باد
 *
 برو با سواران و تاراج کن
 نگون بخت را بی سرو تاج کن
 *
 تو بردی زره مهر و ماه مرا
 گرین سواران و شاه مرا
 *
 من اکنون فراوان ز هر سو سوار
 فرستم همه در خور کارزار
 *
 چو گیو از برگاه خسرو برفت
 ز هر سو سواران فرستاد تفت
 *
 سواران دوده همه بر نشاند
 به یزدان پناهید و نامش بخواند
 *
 که آمد سواری سوی هیرمند
 سواران به گردش همان نیز چند
 *
 خود و گیو و با زابلی صد سوار
 کمر بسته بر جنگ و بر کارزار
 *
 سواران زبس جنگ واسپان زتگ
 یکی را به تن برنجنبید رگ
 *
 نگهبان دیده برآمد ز دور
 همی دید راه سواران تور
 *

ابر میمند اشکش و گسسته
 سواران بسیار با او به هم
 *
 ترا چون سواران دل جنگ نیست
 زگردان لشکر ترا تنگ نیست
 *
 بجنبید دشت و بتوفید کوه
 زبانگ سواران هردو گروه
 *
 پراکنده کردند هرسو سوار
 به دست اندرون نامه شهریار
 *
 نخستین ازین لشکر نامدار
 سواران شمشیرزن سی هزار
 *
 سواران شایسته کارزار
 بر تا بر آری زدشمن دمار
 *
 صدوده هزارش ز لشکر سوار
 فراز آمدند از خور کارزار
 *
 برافگند پیران هم اندر شتاب
 سواری به نزدیک افراسیاب
 *
 فرستاد نزدیک پیران سوار
 زگردان شمشیرزن سی هزار
 *
 که بر ما سوار آمد از چارسوی
 همه تخت ایران کنند آرزوی
 *
 سواران جوشنوران حمد هزار
 ز ترکان میان بسته کارزار
 *
 برو با سواران سوی میسر
 به کردار نوروز هور از بره
 *
 فرستاد با نامور ده هزار
 به پشت سواران خنجرگذار
 *
 از ایرانیان گر سواری زدور
 عنان تافتی سوی سالار تور
 *

(نگهبان دیده گرفتی خروش
 همه رزمگه آمدی زو به جوش)
 کجا بردمد باد روز نبرد
 که چشم سواران بیوشد به گرد
 *
 سواران به خفتان خود اندرون
 یکی را به رگ بر نبینیم خون
 *
 به ایران پس از رستم نامدار
 نبودى چو گودرز دیگر سوار
 *
 به من داده باید سواری هزار
 گرین من اندر خور کارزار
 *
 سواران ما گر به بار اندرند
 نه ترکان به رنگ و نگار اندرند
 *
 نه زین نامداران سواری گم است
 نه آن دوده را پهلوان رستم است
 *
 چنین داد پاسخ کز ایران سوار
 نباشد که بر من کند کارزار
 *
 بر آئی که اندر جهان تیغدار
 نبندد کمر نیز چون تو سوار
 *
 تو این رزم را راه میدان گرین
 نه مرد سواری و نه دشت کین
 *
 سواران و پیلان و زرینه کفش
 ترا بود با کاویانی درفش
 *
 بکشت از سواران لشکر چهار
 به خاک اندر افگندشان خواروزار
 *
 چنان بد گرین لشکر نامدار
 سواری نبود از در کارزار
 *
 همی گوید ای رزم دیده سوار
 چه تازی تو اسپ اندر آن مرغزار
 *

گرین کرد بیژن ز لشکر هزار
 دلیران پر خاشجویان سوار
 *
 چو از راه ایران برآمد سوار
 کس آمد بر خسروی نامدار
 *
 تو گفتی که گردون گردان به پای
 بماند از نهیب سواران به جای
 *
 بدان کاین چنین لشکر بی شمار
 سواران شمشیرزن صد هزار
 *
 کمر بر میان بر ستور نوند
 سواران به گرد اندرون نیز چند
 *
 که اندر برو بوم ترکان دگر
 سواری نبندد چو هومان کمر
 *
 پیاده همی کرد یکسر سوار
 دو اسپه سوار از پی کارزار
 *
 سواران ببخشید تا بر سه روی
 شوند اندرین رزمگ چاره جوی
 *
 سواران پس از میمنه میسره
 بفرمود خواندن همه یکسره
 *
 همیدون سه چوبه بر اسپ سوار
 بزد گیو پیکان جوشن گذار
 *
 به زین خدنگ اندرون بد سوار
 به بازی همی آمدش کارزار
 *
 به خاک اندر افتاد مرد سوار
 سپر بر سر آورد برخاست خوار
 *
 ز ترکان برآمد سراسر غریو
 سواران برفتند برسان دیو
 *
 ز شبگیر تا شب برآمد زکوه
 سواران ایران و توران گروه

(همی گرد کینه برانگیختند
 همی خاک با خون برآمیختند)
 *
 به توران سواری چو هومان نبود
 که با بیژن گیو رزم آزمود
 *
 ابا هر سواری ز توران سپاه
 از ایران یکی شد به آوردگاه
 *
 سناهای نیزه به چنگ سوار
 فرو ریخت از هول آن کارزار
 *
 به ایران نبرده به تیروکمان
 نبد چون فروهل سواری دمان
 *
 ابر زنگله تیرباران گرفت
 به هر سو کمین سواران گرفت
 *
 جدا گشت ازو بارمان همچو گرد
 سوار اندر آمد ز باد نبرد
 *
 برون تافت ز گردان هفتم هجیر
 گو نامدار و سواری هژیر
 *
 ابا پور گودرز رزم آزمود
 که چون او به لشکر سواری نبود
 *
 به کردار آتش به نیزه سوار
 همی گشت بر مرکز کارزار
 *
 بلرزید بر زین ز سختی سوار
 یکی تیر دیگر بزد نامدار
 *
 چنان شد که پیران ز توران سپاه
 سواری ندید اندر آوردگاه
 *
 به آوردگاه سواران ز گرد
 فرو ماند خورشید روز نبرد
 *
 بماند تاکنون از پس گسته
 سواری فرستم چو شیر دژم
 *

پدید آمد از دور پس گستم
 ندیدند با او سواری به هم
 *
 وزان بیم دیده سواران دوتن
 به شمشیر گم کرد از آن انجمن
 *
 گرین کرد از آن لشکر نامدار
 سواران شمشیرزن سی هزار
 *
 فرستاد بر میسره سی هزار
 گزیده سوار از در کارزار
 *
 سحرگه سواری که آمد چو گرد
 سخن‌های پیران همه یاد کرد
 *
 جهانجوی لَهَّاك و فرشیدورد
 سواران و شیران روز نبرد
 *
 مگر کین آن نامداران من
 سواران و خنجرگذاران من
 *
 که گستم نوذر بد آنجا به پای
 سواران روشندل و رهنمای
 *
 به لشکر چنان نامداری نبود
 به هرجای چون او سواری نبود
 *
 بدو داد از چینیان سی هزار
 سواران شایسته کارزار
 *
 بدو داد ترك چگل صد هزار
 سواران گردن‌کش و نیزه‌دار
 *
 طرازی و غزی و خلیج سوار
 همان سی هزار از در کارزار
 *
 سواران که در میمنه با منند
 همه جنگ را یکدل و یک تنند
 *
 ز ترکان سواران کین صد هزار
 همه نامجوی از در کارزار
 *

بباشیم تا نامداران ما
 مهان و ز لشکر سواران ما
 *
 به ایرانیان گفت نزدیک شاه
 سواری فرستید با رسم و راه
 *
 سواری دمان از طلایه برفت
 بر شاه ایران خرامید تفت
 *
 که گویند از ایران سواری نبود
 که یارست با شیده رزم آزمود
 *
 سواری نیامد به دشت نبرد
 جز از شاه‌شان این دلیری نکرد
 *
 که آمد سواری میان دو صف
 سرافراز و جوشان و تیغی به کف
 *
 سواران چو شیران گشته نهار
 که باشند پر خشم روز شکار
 *
 زمین شد ز خون سواران سپاه
 نگشتند سیر اندر آوردگاه
 *
 چو خسرو پیاده کند کارزار
 چه باید برین دشت چندین سوار
 *
 به رهام گفت آن زمان شهریار
 که ای مهربان پهلوان سوار
 *
 سواری همی شد بر آن ریگ نرم
 برهنه سر و دیده پر خون گرم
 *
 ز بس ناله بوق و گرد سپاه
 ز بانگ سواران در آن رزمگاه
 *
 خروش سواران و اسپان زدشت
 ز بانگ تبیره همی برگذشت
 *
 دل کوه گفتی بدرد همی
 زمین با سواران پی‌برد همی
 *

دهكده يكه سؤود

مصطفیٰ صدیق
از انتشارات اداره فرهنگ عامه

در حدود ۳۴۰ نفر می باشد ، که بگویش ترکمنی تکلم می نمایند. مذهب مردم این منطقه ، تسنن (حنفی) است ، علاوه بر آن مذهب ، پیرو فرقهی نقشبندی نیز می باشند . در این مقاله پوشاک مردم این سرزمین بطور کامل بررسی شده و دیگر موارد بطور اختصار بیان گردیده است. یادآور می شود که «یکه سؤود» به جهت دوری از شهر کمتر آداب و عادات شهرها را پذیرفته

دهكده ی ريكه سؤود پيرامون جرگلان jarglân در شمال شرقی گنبد کاووس در دامنه ی سرسبز کوههای مرز ایران و شوروی افتاده است که بخش بزرگی از خاک شمال ایران را زیر کشت دارد . آب و هوای «یکه سؤود» بعلا کوهپایه ای بودن ، زمستان بسیار سرد و تابستان نسبتاً گرم دارد ، جمعیت آن

منظره ای از روستای یکه سؤود



شوهر نکرده‌اند، موهای خود را هفته‌ای یکبار با آب دوغ می‌شویند و گیسوان خود را می‌بافند و از پشت و جلوی گوشها بر سینه می‌آویزند، آنگاه عرقچین را بر سر می‌گذارند که بگویش محلی آن را «تَخ» یا «تَخِی» Taxa (Taxiya) می‌نامند.

روسی = دستمالی است ابریشمی نازک و برنگ زرد و مشکی ریشه‌دار، که درازا و پهنایش به ۲۵۰ سانتیمتر میرسد و ریشه‌هایش که گرداگرد آن آویزان شده از ابریشم قهوه‌ای رنگ است و آنرا بشکل لچک تا کرده، روی سر می‌اندازند، روسی را ترکمنهای «یکه سیوود» «یوپک یالیق» می‌نامند. «yupak yâlig»

پیشانی‌بند = هنگامیکه دخترها شوهر می‌کنند پارچه‌ی گلدار قرمز بر سر می‌اندازند. بدینگونه که این بار پس از شستشوی سر، موهای خود را بافته و آنرا به پشت سر می‌افکنند و انتهای آنرا به «ساج باغ»^۱ «sâc bâg» گره می‌زنند آنگاه پیشانی‌بند را به دور سر می‌بندند، پیش از بستن به سر، نخست آنرا بشکل دایره می‌دوزند تا به اندازه‌ی کاسه‌ی سر گردد. البته این رسم ویژه‌ی دخترانی است که تازه عروسی کرده‌اند ولی بیشتر زنان پیشانی‌بند را پیش از بستن به سر، بشکل لچک تا می‌کنند و قسمتی از لبه‌ی آنرا روی پیشانی می‌گذارند و دوسر آزاد آنرا به پشت سر می‌برند و چپ‌وراست از روی یکدیگر رد می‌کنند و روی پیشانی گره می‌زنند، پیشانی‌بند را به گویش محل «آلین دانگی» «âlen dângi» می‌گویند. چش = «caso» چارقد سه‌گوش ابریشمی است که برنگهای قرمز، مشکی و زرد در یکه سیوود بوسیله‌ی زنان بافته می‌شود که بکناره‌ی دوسوی آن ریشه‌هایی که بگویش محل «سچک»^۲ «sacak» می‌گویند، برنگ قرمز و آبی می‌دوزند و در گوشه‌ی سمت چپ آن گیره‌ایست که هنگام پیچیدن چارقد، روی چانه و دهان و قسمتی از بینی در پشت سر به عرقچین وصل می‌شود، چارقد را بیشتر در روزهای عروسی و میهمانی و جشنها، دختران و زنان بر سر می‌اندازند.

پیراهن = دختران و زنان روستا پارچه‌های پیراهنی خود را با نخهای قرمز ابریشمی با خطوط زرد، مشکی و سفید می‌بافند در ضمن از پارچه‌های گلدار و ساده نیز انتخاب می‌کنند. بالاتنه‌ی آن گشاد و چاک‌ی در حدود ۳۵ سانتیمتر در پیش سینه دارد که از زیر گلو تا زیر پستان می‌رسد و روی آن گل سینه‌ای بشکل آفتابگردان می‌زنند که با نگین‌های رنگی ترفین شده‌است، و قسمتی از چاک پیش سینه را با قیطانهای قرمز، زرد و مشکی بهم می‌دوزند بطوریکه هنگام شیردادن



یک روستای ترکمنی

و از دیرباز جامه‌های کهن خود را حفظ کرده‌اند و در جشنها و سوگواریها و دیگر روزها آنها را می‌پوشند مگر جوانترها که گاه از جامه یا پای‌پوش شهری استفاده می‌کنند.

پوشاک زنان

عرقچین = دست‌دوز دختران و زنان است، نخست دوتکه پارچه‌ی ساده یا رنگین را دایره‌وار می‌برند. و وسط آنها چهار لایه پارچه می‌گذارند و رویهم چرخ میکنند تا محکم شود. آنگاه روی عرقچین را با نخ‌های ابریشمی قرمز، زرد، آبی و مشکی سوزندوزی و نقشینه می‌نمایند. برای دوختن نقش هر عرقچین ۵ گرم نخ‌های ابریشمی لازم است تا سوزندوزی گردد، هنگام گذاشتن عرقچین بر سر، دختران تا زمانی که

۱ - ساج باغ = نیم‌پشمی است با منقوله‌های رنگی که پس از بافتن موی سر به انتهای گیسو می‌بندند.



عرفجین ترکمنی

آرایش گیسوی يك دختر تركمنی



چارق با مچ بیج



بند گیسو ، Sâcbâq

کودک ، نیمی از چاک پیش سینه باز می شود . در بالای آستین ها در زیر بغل ، دوتکه پارچه ی سه گوش گلداز برای راحتی حرکت بازوها در کارهای روزانه می دورند آستین های این پیراهن بلند می باشد که از آرنج به سوی میچ دست رفته تنگتر می گردد بگونه ای که آستینها را نمی توان بالا کشید . دامن این پیراهن بلند است ، چنانکه هنگام راه رفتن لبه ی آن روی پاها کشیده می شود .

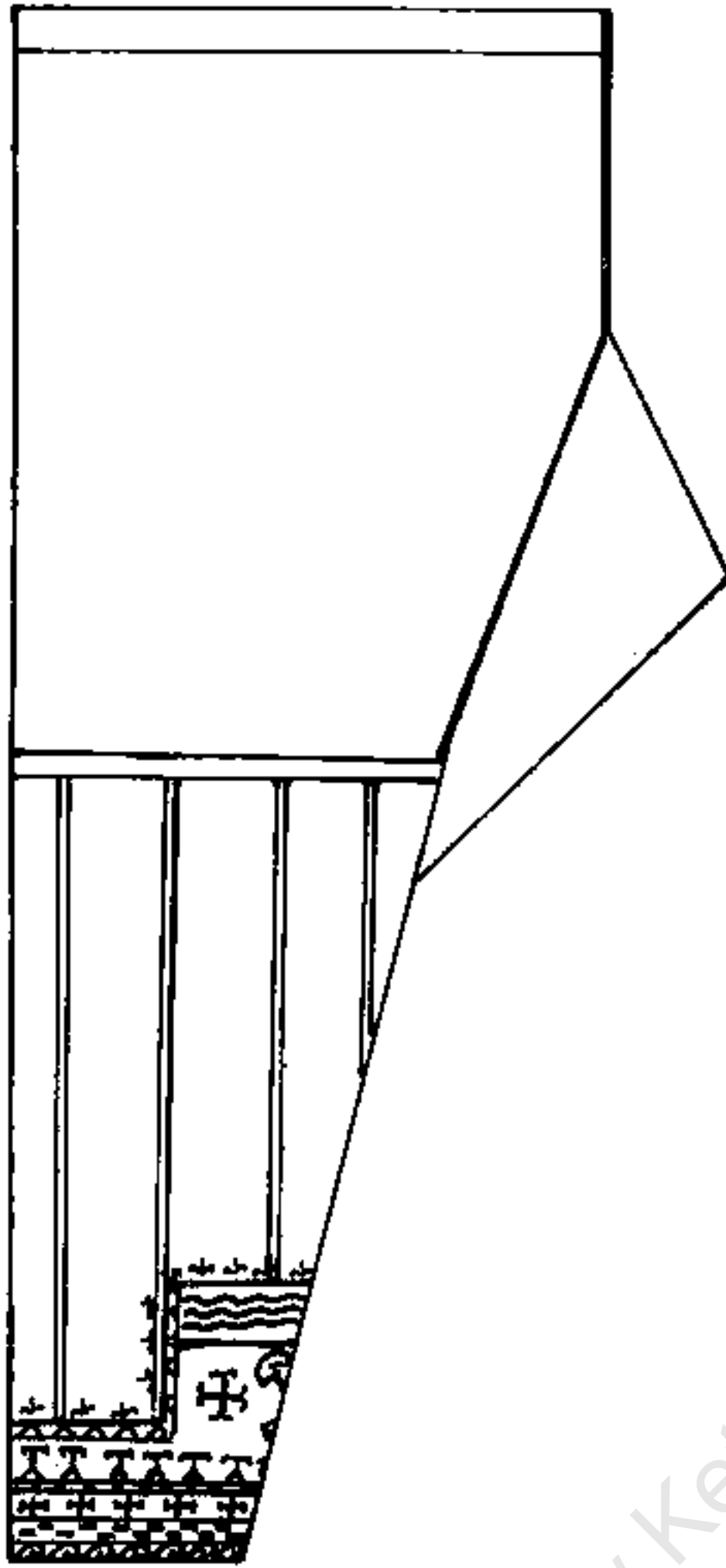
چاود *câved* «بالاپوش» = زنان روستا بیشتر پارچه ی بالاپوش هایشانرا از ابریشم قرمز روشن با راههای زرد ، سیاه و سفید از دست بافتهای محلی انتخاب می کنند و آنرا خود یا دوزندگان روستائی می دوزند . پارچه ی بالاپوش چندین تخته به پهنای ۳۰ سانتیمتر می باشد که پس از برش آنرا بیکدیگر می دوزند ، بالاتنه ی بالاپوش ساده است و از سرشانه ها چاک عمودی تا امتداد خط زیر بغل رو به پائین درپیش سینه دارد که هنگام گرما آستین ها را میان «بالاپوش» کشیده و بازوها را از این شکاف بیرون می آورند . یقه ی بالاپوش گرد و پیش سینه ی آن سرتاسر باز است و بجای دگمه دو بند ابریشمی در زیر گلو می دوزند که هنگام سرما آنها را بیکدیگر گره می زنند . گرداگرد یقه و حاشیه ی پیش روی سینه را با قیطانهای قرمز ، مشکی و سبز سوزندوزی می کنند ، آستین های بالاپوش بلند و میچ آن گرد است و در دوسوی پائین تنه ، چاک به درازای ۱۵ سانتیمتر دارد که کناره هایش را قیطاندوزی کرده اند و پیش سینه ی آنرا نیز با پولک های تفره ای گرد و چهار گوش با رنگین های رنگی تزیین می نمایند . پارچه ی بالاپوش های بهاره ای زنان از جنس ابریشم و زمستانیشان از مخملهای مشکی و سبز و آبی است .

بالاق «bâlâq» شلوار = شلوار بیشتر زنان روستا از دونه پارچه ی ساده و گلداز رنگی دوخته می شود که برای تهیه ی آن ۵۰ متر پارچه لازم است «بالاق» با تفاوتی در نقش و نوع پارچه همانند شلوار مردان کُرد می باشد ، دوخت آن بدینگونه است که هر پارچه ی شلوار دوتکه و از میچ تا زانو از پارچه های ابریشمی قرمز آستر دار است که ۱۵ سانتیمتر آن از میچ به بالا سوزندوزی و نقشینه می گردد . و آستر آنرا چندین بار رویهم چرخ میکنند و از زانو به بعد دیگر بخشهای شلوار از پارچه ی گلداز ارزان قیمت انتخاب می شود و بجای کش در محل کمر آن بندهای پشمی دستباف محلی می اندازند .

شال کمر = از پارچه ی مشکی ونخی ، درازای آن ۴ متر و پهنایش ۲۰ سانتیمتر است و زنان آنرا بدینگونه گرد کمر می پیچند - نخست یک سر شال را در گوشه ی سمت چپ شکم نزدیک بکمر با دست چپ نگه میدارند و با دست دیگر شال را یکدور گرد کمر می پیچند و از روی سر شال رد می کنند

تا دست چپ آزاد شود و آنگاه به کمک هر دو دست شال بکمر بسته می شود . زنان روستا هنگام زایمان شال بکمر خود می بندند و باور دارند که بستن شال اعصابشانرا راحت و کمرشانرا محکم و از جلو آمدن شکم جلوگیری می کند . شال کمر را بگوش محلی «قوشاق» *gossâq* می گویند .

جوراب = پوشیدن جوراب در میان زنان «یکه سیؤود» چندان مرسوم نیست و بیشتر روزهای عروسی جوراب مردانه بپا می کنند و در زمستان ، جوراب پشمی که دستباف محلی هاست . کفش = کفش بیشتر زنان روستا چرمی و زیر آن چند



Bâlâq

شلوار

دارائی کینک° *dârâi köynak* = پارچه‌اش از ابریشم قرمز رنگی است با راههای زرد، که بدست زنان ده بافته می‌شود این پیراهن را بی‌یقه و گشاد می‌دوزند، در سمت چپ پیش سینه‌ی آن از یقه، چاک‌ی به درازای ۲۰ سانتیمتر رو به پایین دارد که دو لبه‌ی آن ۱۰ سانتیمتر قیطان رنگی دوخته‌اند و بجای دگمه، قیطانها را بهم گره می‌زنند، زنان کناره‌های

۲- یاشولی: *yâsuli* یاش بمعنی یسن، اولی (*uli*) بمعنی بزرگ در اینجا ریش سفید معنی می‌دهد.

لایه لاستیک و یا چرم دوخته شده است. پاشنه‌اش بسیار بلند و پشتش باز است و اینگونه کفش‌ها را زنان سالخورده بپا می‌کنند ولی جوانترها هنگام رفتن به میهمانی و عروسی، گالشهای مشکی می‌پوشند. کفش را بگوش محلّی «کوش» *kovus* و گالش را «کالوش» *kâlus* می‌گویند.

پوشاک مردان

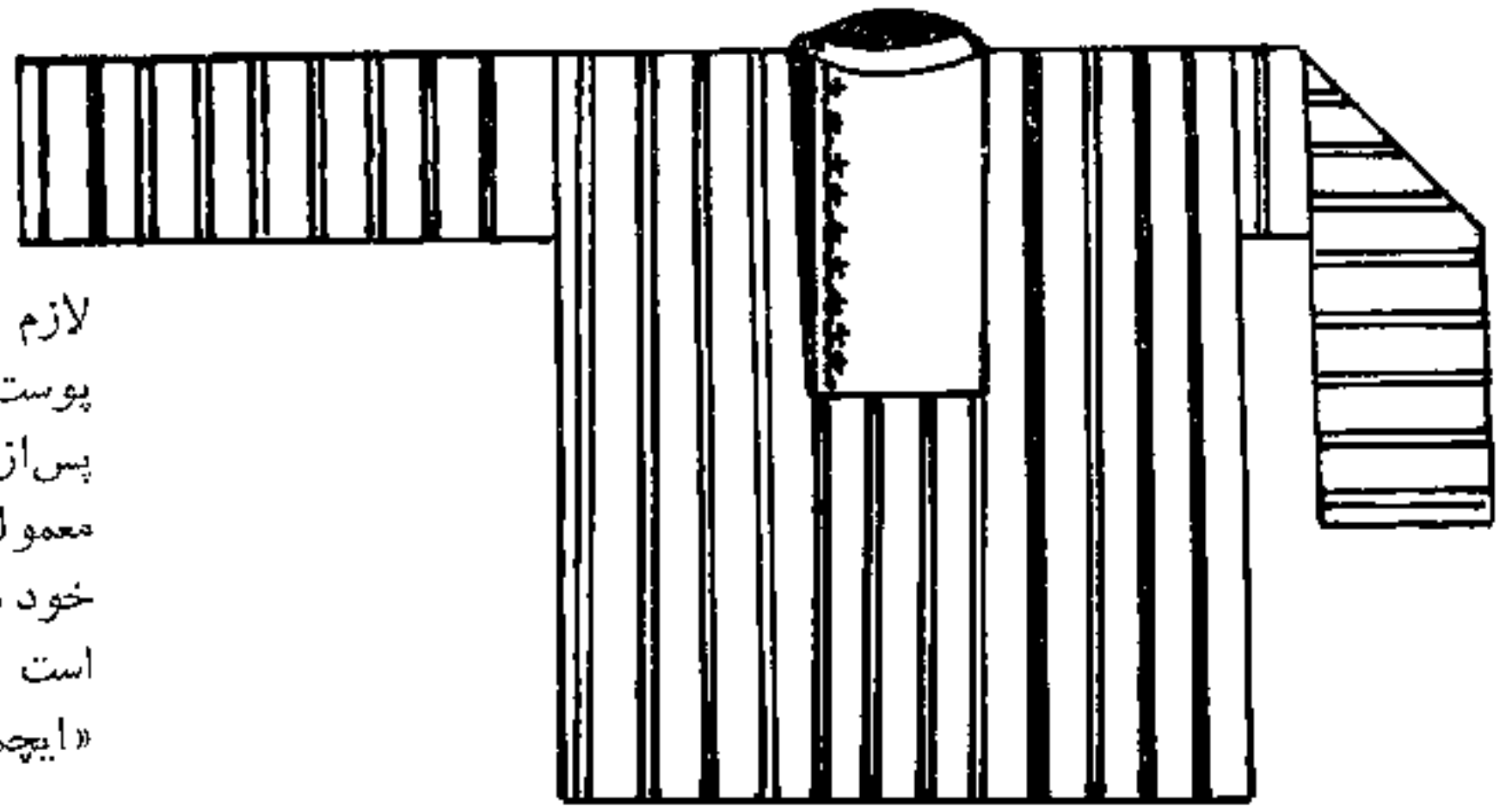
عرقچین = عرقچین کودکان و بزرگسالان «یکه سیوود» از عرقچینهای نقشینه‌ی ساده‌ی دستباف زنان روستائیت که بر سر می‌گذارند و آنرا «بروک» *borök* می‌گویند.

کلاه پوستی = کلاهی است از پوست بره که بشکل بیضی و گرد در شهر دوخته می‌شود، رویه‌اش از پوست است و میان آن آستری از دبیت مشکی یا طوسی دارد که مردان و جوانان ده آنرا به سر می‌گذارند. پوست کلاه را بیشتر از مشهد، بجنورد، گنبد و تهران وارد می‌کنند و پس از دوخت آنرا در دسترس مشتریان قرار می‌دهند. قیمت کلاه بسته به مرغوبیت جنسی که دارد از ۷ تا ۱۳۰ تومان خرید و فروش می‌شود و مرغوبترین کلاه پوستی ترکمنها بنام «قرکل» *garakol* معروف است. کلاه را بگوش محلّی «تلق» *talpag* می‌نامند.

زیرپیراهن = زیرپیراهن مردان، همان عرقگیر شهرست که از بجنورد و گنبد خریداری می‌شود و بیشتر جوانان ده آنرا می‌پوشند ولی مردان سالخورده از پارچه‌ی سفید، زیرپیراهنی دارند که بی‌یقه است و از زیر گلو تا زیر سینه چاک‌ی به درازای ۲۰ سانتیمتر دارد که با سه دگمه بازوبسته می‌شود. آستینهای آن بلند و سر میچه‌های چین‌دار می‌باشد که بر هر یک دگمه‌ای دوخته‌اند، دوسوی دامن آن نیز چاک‌ی در حدود ۱۵ سانتیمتر دارد، زیرپیراهن را بگوش محلّی «ایچ کینک°» *icköynak* می‌گویند.

پیراهن = پیراهنهای مردانه از متقال یا چلوار ساده و کنتواری و آستین‌دار و بی‌یقه و بلند با چاک‌ی ۱۵ سانتیمتر در سوی راست شانه می‌دوزند ولی جوانان ده که رفت و آمدی در شهر دارند از پیراهنهای یقه‌آرو استفاده می‌کنند، در «یکه سیوود» پیراهن را «دش کینک°» *Das köynak* می‌نامند.

صوفی یخ = *sufi yaxa* پیراهن بی‌یقه‌ایست بنام صوفی که در شانه راست یا چپ آن چاک‌ی به درازای ۱۲ سانتیمتر باز می‌کنند و بوسیله‌ی دو بند بسته می‌شود، آستینهای آن بلند و گشاد و بی‌دگمه‌است این پیراهن را بیشتر ملاها و «یاشولی»^۲های ده می‌پوشند و جنس پارچه آن سفید و گاهی نیز از رنگهای دیگر انتخاب می‌گردد.



پیراهن ،

Dârâi Küynak

لازم است چنانچه بخواهند آنرا با پوست گوسفند تهیه کنند پوست ۶ رأس گوسفند و يك بره مورد احتیاج خواهد بود ، پس از تهیه و رنگ آمیزی و دباغی آنها را بشکل پوستین های معمولی بهم می دوزند و مردان در زمستان از روی لباسهای خود می پوشند ، قیمت هر پوستین خوب از ۲۰۰ الی ۳۰۰ تومان است و رنگش سفید یا شتری است پوستین را بگویش محل «ایچمک» icmak می گویند .

زیرشلواری = پارچه ی بیشتر زیرشلواریها از دبیت یا پارچه های مشکی و سبز و قهوه ای است - دوخت آن ساده و لیفه دار می باشد که دوشکاف درلیفه روبروی هم دارد که در آن کش می اندازند و ، بدینگونه می توانند زیرشلواری را همیشه جلو و عقب ببوشند ، شکافهاییکه در لیفه باز کرده اند بگویش محلی «چورمک» cürmak می نامند ، این زیرشلواری در ناحیه کمر بسیار گشاد و هرچه به میچ پا نزدیکتر می شود تنگ و چسبان می گردد و آنرا به گویش محلی «ایچ بالاق» ichbâlâq می گویند .

شلوار = پارچه ی آن ایرانی یا خارجی است دوختش با زیرشلواری فرقی ندارد با این دگرگونی که تنها پارچه ی آن ضخیم تر از زیرشلواریست و بگویش محلی «داس بالاق» dâs bâlâq می گویند .

شال کمر = از ابریشم قرمز راه راه بافته می شود و بیشتر جوانان ده هنگام پوشیدن پیراهن «دارائی کینک» dârâi köynak شال کمر می بندند . درازایش ۱۵ متر و پهنایش ۳۰ سانتیمتر است و بر لبه های آن ریشه های مشکی می دوزند که به دور کمر آویزان می شود . شال را بگویش محل «قوشاق» gosâq می نامند .

چاروق = چاروق را از پوست گاو یا شتر تهیه می کنند ، نخست اندازه ی پا را روی پوست می کشند و اطراف آنرا با تیغ می برند و آنرا مدت نیم ساعت در آب می خیسانند . تا نرم شود سپس سوراخهایی گرداگرد چرم بریده شده ، باز می کنند و نواری چرمی که بگویش محل «باغ چاریخ» bâgcârix می گویند ، از آن سوراخها می گذرانند ، آنگاه چاروق را به پا می کنند و بندها را می کشند و پس از آنکه چندین بار دور میچ پا پیچیدند گره می زنند ، اینگونه کفشها را معمولاً هنگام خرمن چینی و یا آوردن هیزم از صحرا و نیز چوپانها به پا می کنند و آنرا «چاریخ» cârix می گویند .

دم پائی = کفش چرمی و بی رویه ایست که تنها از چندجا سوراخ می کنند و با بند چرمی بشکل ضربدر به روی پا می افتد

این چاک را در پیش سینه با نقشهای زیبائی سوزندوزی و هنگام دوخت پیراهن ، کوشش می کنند که سمت راه راه پارچه ، جلوی سینه و بازو و سر میچ دیده شود ، این پیراهن ویژه ی جوانان روستاست .

پالتو = بعضی از مردان در تابستان و زمستان از روی پیراهن ، روپوشی از پارچه های فاستونی و ابریشمی بر تن می کنند . این پوشاک را که شبیه سرداری است ، بیشتر ریش سفیدان روستا می پوشند ، جلوی آن سرتاسر باز و بی دکمه است و دامنی گشاد دارد که در دوسوی انتهای دامن چاکي به درازای ۱۵ سانتیمتر بریده اند و گرداگرد آن با قیطانهای رنگی سوزندوزی شده است و آستر آنرا بیشتر از پارچه های کرکی گلداز تهیه و کناره های جلوی سینه و همچنین گرداگرد دور یقه را فیطاندوزی می کنند ، آستین این پوشاک بسیار گشاد دوخته شده و دامن آن بلند است بگونه ای که تا روی پاها می رسد و بگویش محلی «قورقاج دن» govargâcdon یا «گییم» geyem می نامند .

روپوش = بالاپوشی است همانند «گییم» geyem که شرح آن در بالا آمد با این دگرگونی که پارچه اش از ابریشم است و آنرا بگویش محل «قیرمیز دن» germez don می گویند .

پوستین = بالاپوشی است که از پوست گوسفند و بره تهیه می شود ، نخست زنان پوست را با آب تمیز می شویند و پس از اینکه خشک شد آنرا میان آشی که از (آرد ، جو ، نمک ، و دوغ) تهیه می کنند ۵ روز می خیسانند تا نرم شود آنگاه با سنگی پوست را می ساینند تا صاف و تنگ شود و آنرا با محلول پوست اناری که بشکل پودر درآورده اند رنگ آمیزی می کنند ، برای تهیه ی پوستین ، پوست ۹ رأس بره چهارماهه

باد از کجاست
مهتاب از کجاست
ماه صنم — ماه صنم

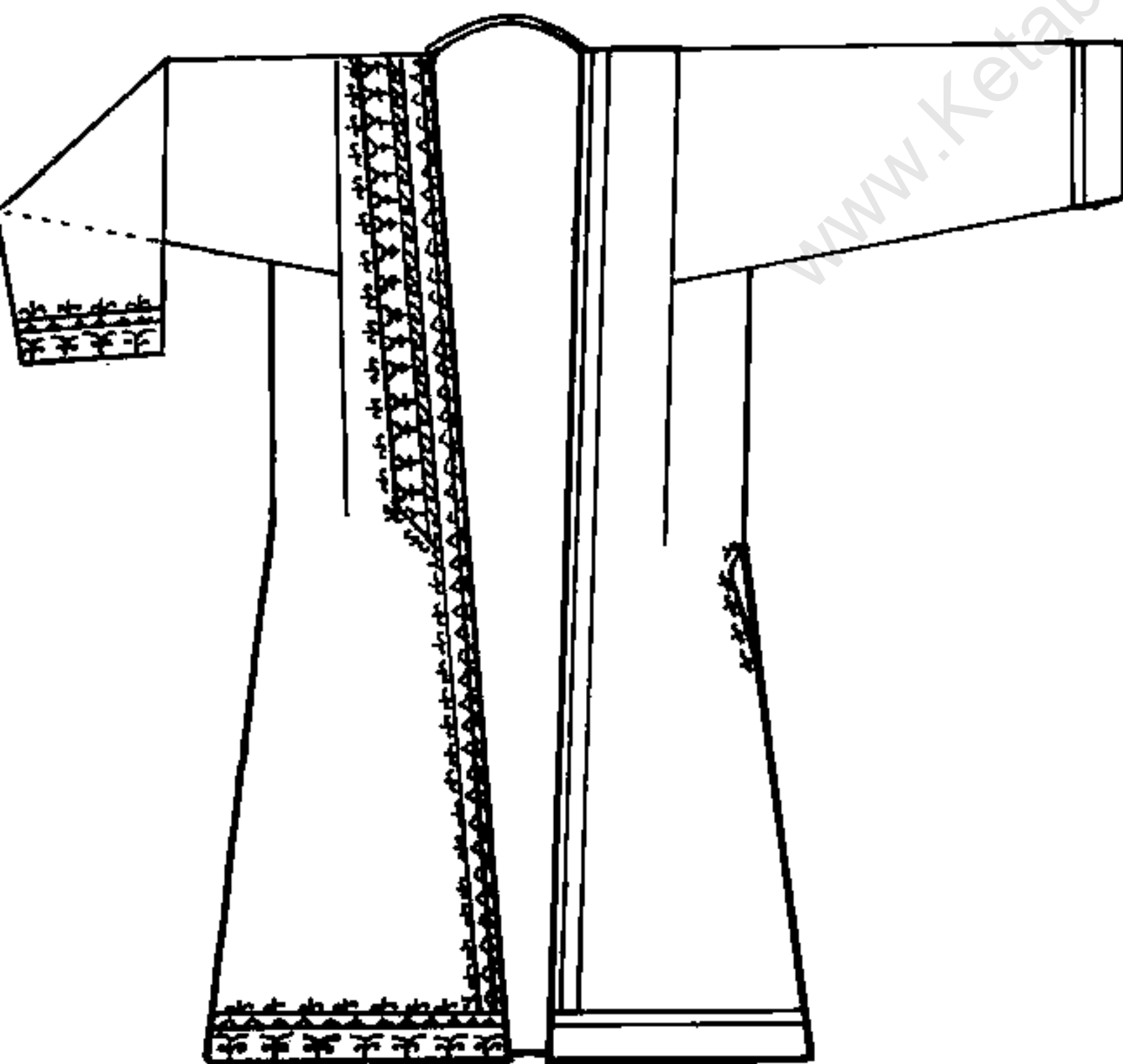
«ضرب المثل»

- ۱ — ایل به ایلش افتخار می کند ، پرنده به بالهایش .
- ۲ — لاغری علف از بی آبی است .
- ۳ — نان را کودک تمام می کند ، عاف را گوساله .
- ۴ — کسی که بخیل باشد باغش سبز نمی شود و اگر هم شد بار نمی دهد .
- ۵ — خانه را آشنا غارت می کند .
- ۶ — کسیکه از گنجشک می ترسد ارزن نمی کارد .
- ۷ — بچه ترکمن اگر یکروز خروس قندی بمکد صد روز سیلی می خورد .
- ۸ — حلوا را حکیم می خورد و شلاق را یتیم .
- ۹ — کسیکه نیش زنبور را نبشد ، قدر عسل را نمیداند .

- ۳ — آق منگیلی : نام زنی است .
- ۴ — آغول بک : نام زنی است .

Qovarqâdon

سرداری ،



و محکم می شود و اینگونه دم پائی کمتر در آبادی یافته میشود و بگویش محلی «چپک» capak می نامند .

کفش = کفشهای معمولی مردان «یکه سیؤود» از همان کفش های شهرست که آنرا «گووش» kovus می گویند .
مچ پیچ = نخ پشمی است مشکی و سفید ، که زنان ده می بافند و مردان بر مچ پا می بندند و تا ساق پا را می پوشاند و بهنگام پیا کردن چاروق ، آنرا به مچ پا می پیچند و بند چاروق را روی آن می بندند تا بتوانند سریعتر راه بروند و هم پاها از سرما درامان باشد .

جوراب پشمی = زنان جورابهای پشمی را برنگهای گوناگون با نقشهای زیبا و ساقه بلند می بافند و مردان آنرا بیشتر ، هنگام زمستان به پا می کنند و در این فصل بعلت سرمای سخت کمتر جورابهای پلاستیکی می پوشند . به گویش محل آنرا «یون جراب» yunjorâb می گویند .

تراندها . ضرب المثلها و باورهای روستای «یکه سیؤود» که در زیر آورده می شود و بعلت مشکلات چاپ تنها به ترجمه ای آنها اکتفا شده است .

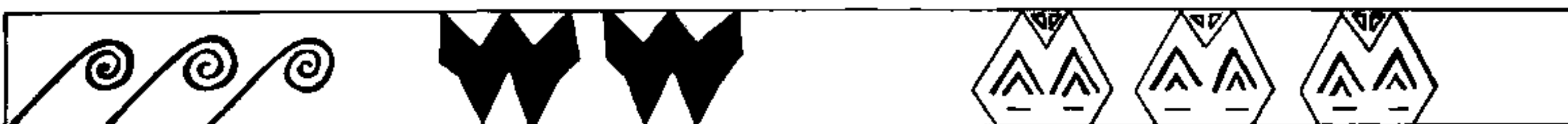
ترانه ها

اگر هزار دستان آوا سر دهد ، و گلها دهان بشکوفه باز کنند
اگر روزها — ماهها بگذرد سالها تمام نمی شود
اگر دست در گردنت بیفکنم هنگامیکه خرامان می گذری
از ذره جانی که دارم ، دیگر چیزی نمی ماند «آق منگیلی»
âgmangli

لاله ی زمین و ماه آسمانم هستی
مانند گوهر دنیائی «آغول بک» ögulbak
هنگامیکه ترا می بینم چشمانم روشنی دیگری می گیرد
تو مانند ماه و خورشید منی «آغول بک» ögulbak

ماه صنم — ماه صنم
از صخره های بلند کوه ، نسیمی می وزد
و بوته های صحرا در خوابند
پدرم در میان و پسرانش گرد او پایکوبی می کنند
چه رقص هیجان انگیزی !

هنرمردم



نقش گردپی

نقش گلدانی

نقش بال پرندهای



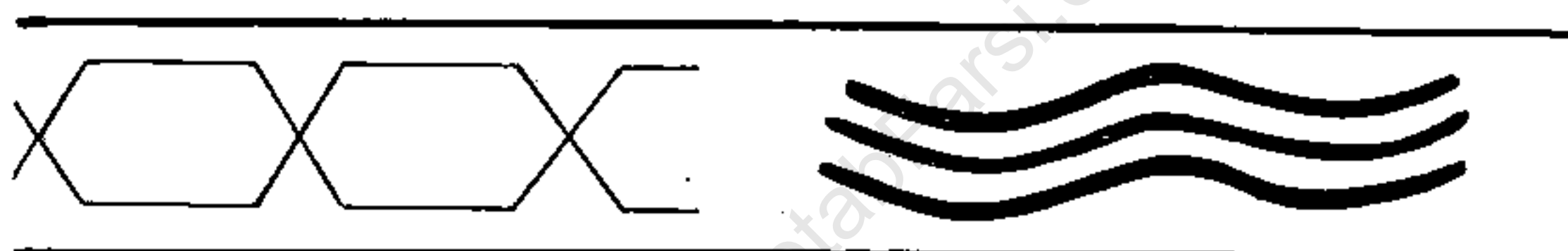
نقش پنجه مرئی

نقش تیر تلخی



نقش گلدانی

نقش نك مرئی



نقش بند ساعت

نقش مارپیچی

نقوش بالا در سج پای شلوار و عرقچین زنان ، با هنرمندی هرچه بیشتر سوزندوزی میگردد

باورها

- ۱ - ماه صفر را نيك نمى دانند و مى گويند در بيست و هشتم ماه صفر حضرت محمد بیمار شده و هزارويك بالا از آسمان نازل گرديده است در اين روز گوسفندى سر مى بزنند و صدقه مى دهند .
- ۲ - چهارشنبه های ماه صفر را روز سنگين مى دانند .
- ۳ - بهنگام رفتن صحرا ، اگر روباهى در ميان راه به بينند باور دارند كه آنروز كارشان راست نمى آيد .
- ۴ - در راه گرگ ديدن را نيك مى دانند .
- ۵ - چنانچه شخصى در خواب از ميان گله ها عبور كند

خوش يمن است و باور دارند كه صاحب گله حضرت موسى است .

- ۶ - باور دارند اگر كسى ماست بخورد وزير درخت گردد و بخوابد بزودى خواهد مژد .
- ۷ - اگر خروسى هنگام ظهر در پاشنه ي در آوازي سر دهد باور دارند آنروز ميه مان مى رسد .
- ۸ - اگر در خواب ماري را بكشند باور دارند كه بر دشمنان چيره خواهند شد .
- ۹ - اگر كسى دندان شتر يا خود شتر را در خواب به بيند باور دارد كه فردا عزرائيل جانش را خواهد گرفت .
- ۱۰ - اگر اسبى را در خواب به بينند باور دارند كه حتماً بجائى سفر خواهند كرد .

موزقعه از دیدگاه روانشناسی

(۱۹)

جلال ستاری

رقم سه

رقم سه که بیش از رقم ۷ در قصه‌ها و افسانه‌ها آمده است معانی گوناگون دارد. در خوابگزاری از دیدگاه روانکاوی، رقم سه نماد جنسیت است و بعنوان مثال گل زنبقی که نشانه نجات اشخاص یا علامت دول و شهرها و غیره است رمز جنسیت نرینه بشمار می‌رود.

دکتر کارل آبراهام در مقاله «معنای رمزی رقم ۳» می‌نویسد^۱:

از دیرباز این نکته شناخته و دانسته است که رقم سه در همه فرآورده‌های تخیل آدمی بوفور باز یافته می‌شود و می‌دانیم که رقم سه معانی رمزی بسیار دارد و از آن جمله است معنای جنسی (جنسیت نرینه)، اما من برای این رقم معنای دیگری یافته‌ام که کمتر شناخته است... سوراخ‌های بدن که برای جذب غذا و دفع فضولات بکار می‌روند یعنی مناطق دهن، مخرج و جنس (urogénital) مناطق اساسی érogène هستند و چنین می‌نماید که این سه نقطه توسط رقم سه در رؤیا نموده می‌شوند. پس از این کشف به باز یافتن معنای رقم سه در قصه‌ها و اساطیر پرداختم چون روانکاوی قرابت و مشابهت قصه‌ها و اساطیر را با توهمات فرد انسان آشکار ساخته است. قصه زیر (Tischlein deck dich = Table couvre-toi) از این لحاظ پرمعناست:

پدري سه پسر خود را به جای دوری می‌فرستد. هریک از آنان حرفه‌ای می‌آموزد و در پایان حرفه‌آموزی از استاد خویش هدیه‌ای می‌ستاند: بزرگترین پسران سفره یا میز کوچکی بعنوان هدیه می‌گیرد که بدستور صاحبش از غذاهای دلخواه پر میشود، دومی خری که با شنیدن کلمات: «خر بخواب»

سکه‌های طلا دفع می‌کند و سومین کیسه‌ای که بدستور صاحبش چوب‌دستی یا چماقی آن خارج شده بر سر دشمن فرود می‌آید و دوباره بدستور او به کیسه باز می‌گردد.

معنای نخستین هدیه برآورده شدن آرزو در قلمرو و منطقه دهان است: هر کودک آرزو دارد که هرگاه بخواند همه غذاهای دلخواهش به «قدرت مطلق اندیشه» فراهم آید. دومین هدیه نیز چنین معنایی دارد: ارزش‌گذاری فضولات و یکی دانستن آنها با طلا شناخته است. معنای سومین هدیه چندان روشن نیست اما هنگامیکه مفهوم رمزی و نوعی چوب‌دستی را بیاد آوریم روشن میشود. در واقع سومین پسر بعنوان هدیه قدرت عظیمی که بی‌هیچ قید و شرط تابع خواست و اراده اوست دریافت کرده است. بنابراین در قصه، سه‌گونه برآورده شدن آرزو مطابق سه منطقه érogène نهفته است و نکته جالب نظر اینکه نظم و ترتیب ظهور این سه‌گونه تحقق آرزو منطبق با مراحل سازمان‌یابی و تشکیل‌یابی است که توسط فروید کشف شده است. باید دانست که در آغاز قصه دو برادر بزرگتر برادر کوچک را ریشخند می‌کنند اما برادر مهتر سفره یا میز خود را نزد میهمانخانه‌دار فریبکاری که شبی به او جا و پناه داده گم می‌کند و بجای میز اصلی میزی معمولی بخانه می‌برد و در خانه هنگامی که می‌خواهد غذاهای لذیذ بر روی میز فراهم آورد و موفق نمی‌شود، پدر بحال او می‌خندد در مورد برادر دوم نیز حال

۱ - این مقاله در ۱۹۲۳ نوشته شده است. رجوع کنید به:

Dr. Karl Abraham, *Psychoanalyse et Culture*, Paris, 1965 - 6, pp. 201-3.

بر همین منوال است. میهمانخانه‌دار اورا بسان برادر بزرگتر می‌فریبد و پسر مورد ریشخند پدر قرار می‌گیرد. شکی نیست که ازدیدگاه روانکاوی میزبان و «پدر» هر دو معرف پدر حسودند و تنها چوبدستی برادر کهنتر بر میهمانخانه‌دار و رجولیتی که میهمانخانه‌دار مظهر آنست فائق می‌آید.

از سوی دیگر ۳ همان تثلیث مذهبی (پدر روح القدس، مادر باکره، پسر) و بالاتر از آن توحید یا اصل الهی است که در عین حال یگانه و سه‌گانه است. بدین ترتیب عدد ۳ اصل یا پایه‌ی الوهیت است که در بیشتر ادیان (آیین میترائی، تثلیث مذهب سلتی (Celtique) و حکمت فیثاغورث) وجود دارد. بر این قیاس رقم ۷ را به سه جزء تقسیم می‌توان کرد: سه رقم اول نمودار حیات عینی، سه رقم دوم معرف زندگانی ذهنی و معنوی و عدد ۱ که از ترکیب آن با ۶ رقم ۷ بدست می‌آید جلوه‌ی الوهیت است. بدینگونه سه مساویست با ۱ (مادیات) + ۱ (معنویات) + ۱ (الهیات) و نمودار مراحل سه‌گانه تکامل نفس آدمی یعنی کسب مال و نعمت دنیوی، کسب معنویات، و ارتقاء از مرتبه روحانی به مقام الهی است که تنها با قطع علاقه از امور دنیوی و صیقل دادن روح امکان‌پذیر است. در قصه‌ها هر بار که شاهزاده‌خانمی می‌خواهد خواستگاران خود را بیازماید سه امتحان برایشان مقرر می‌دارد و این بدین معناست که برای رسیدن به ناخودآگاهی باید از سه مرحله تکامل نفس گذشت. همچنین سه ضربه‌ای که پریان فرود می‌آورند و با هر ضربه مسخ و استحاله‌ای صورت می‌گیرد به همین معناست. منظور از سه اطاق قفل شده و سه کلید گشاینده آنها در قصه‌ها نیز مراتب سه‌گانه تشریف به اسرار و کسب معرفت یا طبیعت سه‌گانه آدمی است. بر این اساس اطلاقهای رموزی که غالباً پرازچیزهای گرانبها یا جواهر و طلا و نقره است نماد درجات مختلف دانش و معرفت است. با هر کلید قفلی باز می‌شود و با باز شدن در بسته هر اطاق معرفتی بدست می‌آید. اطاق نخست اطاق پاکی و تطهیر است که مرید در آن بر نفس امّاره پیروز می‌گردد و این آموزشی روانی است. اطاق دوم گنجینه معرفت است که مرید در آن برقوای طبیعی فائق می‌آید و این تعلیمی فلسفی است، اطاق سوم اطاق کرامات و خارق‌عادات و معجزات است و این آموزش خاص مغهاست. جواهراتی که در این سه اطاق انباشته شده به ترتیب نفیس‌تر و گرانبها ترند. ورود به این اطاقها برای مردم ناآگاه و بیخبر ممنوع است زیرا این

اطاق‌ها آموزشگاه‌های درجات مختلف تشریف به رموز اسرارند. بر همین قیاس جواهرات نفیسی که بر روی جامه ملکه‌ها دوخته شده یا گردن‌بندها و دیگر پیرایه‌های گرانبهای آنان نمادهای معرفت‌اند.

اما اگر از رقم وحدانیت در قصه‌ها و افسانه‌ها و اساطیر سخن نمی‌رود از نیروست که آشنایان به رموز و اسرار مهر خاموشی بر لب می‌نهند و از نمادهای اساسی دم نمی‌زدند. عدد سه در جای خاصی از هزارویک شب آمده است. می‌دانیم که پایان هزارویک شب در همه نسخه خطی آن یکسان نیست. در چاپهای بولاق و Galland, Habicht شهریار از خون شهرزاد می‌گذرد چون هنر داستانگویش را می‌ستایند. در خلاصه‌ای که صاحب‌الفهرست بدست می‌دهد شهرزاد پسری بدنی می‌آورد و بخشوده می‌شود. در نسخه خطی دوهامر شهریار به کشتن شهرزاد رضا می‌دهد چون داستانهایش را ملال‌آور می‌باید، اما به سبب آبستنی شهرزاد از کشتنش چشم می‌پوشد. در هزارویک شب چاپ کلکته شهرزاد زنده می‌ماند چون سه پسر زائیده است. مضمون سه پسر ملک که کوچکتر بنشان قهرمان و نام‌آور است در داستانها مکرر آمده است. بگفته Littmann (۱۹۲۸) همانگونه که ارقام هزار و هزارویک نشانه کثرت است، می‌توان پنداشت که در آغاز تنها یک پسر در میان بوده است اما چون سه سال به قعد گوئی گذشت تعداد پسران به سه رسید، و این زمان برای زادن سه فرزند که در پایان داستان یکی راه رفتن تواند و دومی خزیدن و سومی نیز شیرخوار باشد کافی بوده است.

چارچوب داستان نیز از سه بخش یا سه داستان فراهم آمده است و سومین بخش که کهن‌ترین آنهاست در واقع چارچوب اصلی حکایت را تشکیل می‌دهد، و ازینرو دو قسمت اول باید متأخر و الحاقی باشد و ظاهراً الحاق دو قسمت اول برای این بوده است که خشم و سنگدلی شهریار که شاید در آغاز آدمی چون ریش‌آبی بوده است موجه بنماید. اما Closquin (۱۹۰۹) نظر Paul Hamp آشورشناس را مبنی بر اینکه داستان استر و هزارویک شب هر دو انعکاسی از اسطوره خورشیدی است رد کرده است.^۲

۲ - برای تفصیل بیشتر رجوع شود به کتاب «هزارویک شب و افسانه شهرزاد» نوشته نگارنده این سطور.

ریشه‌ها در تاریخ و هنر

مهدی پرتوی

« حقه بازی »

چون سابق براین کعبتین را در طاس یا حقه‌ای می‌انداختند و حرکت میدادند که شائبه تقاضا نباشد و تصور نشود که کعبتین را لای انگشتها طوری قرار داده‌اند که مطابق دلخواه شماره منظور بر زمین نقش شود کما آنکه امروزه پاره‌ای نردبازان کعبتین را در استکان میریزند و حرکت میدهند و رها میکنند. بهر حال چون با ریختن از طاس، کعبتین بر زمین می‌نشت می‌گفتند طاس را بریز، و کم کم بجای کعبتین لفظ طاس گفته شد. ولی بد نیست که بدان لفظ حقه بازی هم از این اصل پیدا شده زیرا علاوه بر طاس و مردمان زرنگ بوده‌اند که با وجودیکه کعبتین را در حقه میریختند بلد بودند طوری با حقه بازی کنند که کعبتین مطابق دلخواه خودشان بر زمین بنشیند. و این مردم را بازیگران با حقه یا حقه‌بازان می‌گفتند که کم کم لفظ حقه بازی بمعنای طراری و شعبده بازی و چشم‌بندی و شارلاتانی مصطلح شده است.^۱

با این ترتیب معلوم گردید که معنی و مفهوم «حقه بازی» همان بازی با حقه از طرف افراد تردست در بازی فرد و سایر بازیهای متداول بوده است که امثله «حقه باز» و «حقه بازی» و «حقه زدن» با مفاهیم مجازی طرار و تردست و شعبده بازی و نیرنگ بازی و مکرو حیل و قلاشی و چاخان... از آن مشتق شده است.

حقه بازی در اصطلاح مجازی بمعنی تردستی و شعبده بازی و طراری آمده و حقه باز کسی است که تردست و شعبده باز و فریبنده و مکتار و بامبول باز باشد. اما ریشه این مشکل سائره: حقه که بمعنی علامه دهخدا تحریفی از آوقیه و وقیه «معادل ۲۸۰ مثقال» است^۲ ظرف کوچک و مدور است که سابقاً بیشتر از چوب یا عاج ساخته میشد و در آن الماس و لعل و مروارید و داروها و معاجین و عطریات مینهادند و در سفر و حضر مورد استفاده قرار میدادند. حقه فایده دیگری هم داشت و آن اینکه افراد تردست و شعبده باز در بساط معرکه گیری ضمن شیرینکاریها چیزی را در زیر حقه مینهادند و چون حقه را بر میداشتند آن شیئی برجای نبود و گاهی چیز دیگر بجای آن شیئی از درون حقه بیرون می‌آوردند. امروزه هم بساط حقه بازی در همان مایه ولی بصورت بهتر و مدرن در گوشه و کنار جهان و ایران معمولست و مخصوصاً در کافه‌ها و کباب‌ها از حقه بازها و اینگونه حقه بازی برای جلب مشتری استفاده میکنند.

بدون شك ریشه اصلی و اساسی ضرب‌المثل «حقه بازی» از این نوع تردستی و بازی با حقه سرچشمه گرفته است که در تداول عوام فارسی‌زبانان افراد نیرنگ‌باز و محیل و مکتار را «حقه باز» و عمل آنانرا به «حقه بازی» تشبیه و تمثیل میکنند. در ازمنه گذشته حقه بازی بشکل دیگر هم معمول بود و برای توضیح مطلب بهتر است نوشته آقای دکتر محمدعلی احسانی طباطبائی که بخوبی افاده معنی میکند عیناً نقل شود: «نمیدانم کعبتین چیست. گفتم همان چیزیست که امروزه طاس میگویند. گفت چرا بکعبتین طاس میگویند؟ گفتم

۱ - لغت‌نامه دهخدا، تعریف «حقه».

۲ - خرقة درویش، صفحه ۲۶۲.

سیمای راستین خیام

(۲)

فردین شیروانی . حسن شایگان

ترکیب پیاله‌ای که درهم پیوست بشکستن آن روا نمیدارد مست
چندین سرو پای نازنین و کف دست از بهر چه پیوست و ز بهر چه شکست

«و خداوندان قلم را که معتمد باشند ، عزیز باید داشت» . نفوذ صبح چون عملی بود ، در دوره‌ای بسر آمد ، لیکن آنچه خیام تأثیر نهاد ، به جهت فکری و عقلی بودن ، در تاریخ ادبیات ، بعنوان پدیده‌ای ارزشمند ، باقی ماند .

با آنکه خیام اهل تسنن بوده و صبح درجهت تشیع قرار داشته ، در یک چیز با هم اشتراک داشتند و آن نفرت از یوغ تازیان و بیگانگان و عشق به استقلال ایرانی شکوهمند و آزاد بود ، همان ایرانی که خیام برای ویرانه‌هایش ندبه می‌کرد و صبح برای حصول اقتدارش جهاد و قتال . این رباعی معروف ، بازگوکننده غمی است که از ویرانی ، شکوه گذشته در دل او موج می‌زده :

مرغی دیدم نشسته بر باره طوس
در پیش نهاده کله کیکاووس
یا کله همی گفت که افسوس افسوس
کو بانگ جرسها و کجا ناله کوس

در اینجا ضرور است اشاره شود که این رباعی در عین حال گویای منظوری فلسفی و عمیق است : زوال تمامی تمدنها و انسانها ، بالاخره جغد و مرغ مرگ بر دیواره‌های ویرانه کاخ‌ها خواهد نشست و این زوال را فریاد خواهد کرد . گوئی اکنون «اسوالد اشپنگلر» با ما سخن می‌گوید ، چرا که این تاریخ‌دان نیمه فیلسوف آلمانی نیز معتقد بود که تمدنها چونان آدمها تولدی ، بلوغی ، زوالی و مرگی دارند . همینجاست که

آنها که افسانه سیه‌بار دبستانی ، یا خوشتر بگوئیم ، مثلث نظام‌الملک ، خیام و صبح را خلق کرده‌اند ، افرادی ساده و ناهوشمند نبوده‌اند ، بلکه خواسته‌اند سه تن از بزرگترین شخصیت‌های معاصر ایران را با نوعی پیوند معنوی بهم مربوط سازند . چرا که دست کم دو تن از اینان ، صبح و نظام‌الملک بر تاریخ عصر خود ، نفوذ و تأثیری عظیم و انکارناپذیر داشته‌اند ، بویژه که حسن صبح با آفرینش مذهب و مسالک‌نو بصورت یک عصیانگر ضد تازی درآمده بود .

از سوی دیگر این واقعیت را توان پذیرفت که ، صبح و خیام هر دو به معنی کامل کلمه ایرانی‌تراد بوده‌اند ، با تمامی نبوغ و هوشمندی . و عشقی خارق‌العاده‌ای به فرهنگ و قومیت ایرانی .

عشق آتشین خیام به تمدن پیش از اسلام ایران را می‌توان شاهد مدعا آورد . بعدها خواهیم دید که خیام حتی در رباعیاتش یاغی‌گری می‌کند و با نیش طترهای کفرآلودش که بقول ارنست رنان مورخ فرانسوی ، سابقه نداشته با تازی‌گری پیکار میکند ، تا آنجا که قفطی آن قاضی تازی در تاریخ‌الحکماء به صراحت تأکید می‌کند که اشعار خیام زهر آگین است .

در واقع خیام همان کاری را که حسن در زمینه سیاسی با توسل به خنجر انجام میداد ، در زمینه عقلی و ادبی و فلسفی ، با قلم بانجام میرساند که وجه اشتراکی است میان نیش خنجر صبح و نیش قلم خیام !

یاد آوریم ارزنده گفتارش را در «نوروزنامه» که گوید :

اشپنگلر برای تمدن کنونی غرب انحطاطی قائل بود .

آنگاه که می‌گوئیم شعر خیام حاوی يك نگرش و درك کلی، آمیخته به بدبینی از تاریخ حیات آدمی است، گواهمان رباعی مذکور است . خیام می‌گوید نه طوس ، نه کاووس هیچيك جاودانه نیستند . اینجا می‌توان رگه‌های مشترکی میان فکر بودا که می‌گوید همه چیز فناپذیر است با خیام یافت . شاید نظاره جنگها و آشوبهای عصر سلجوقی ، و کشته شدن پی‌درپی اشخاص بزرگ و تحولات سیاسی آن عصر ، این بدبینی را در وی ایجاد کرد و دامن زد که همین تمدن سلجوقی نیز با تمامی شکوفائی و عظمت که از انطاکیه تا جیحون گسترده است ، محکوم به زوال و نابودی است ، گواينکه اشپنگلر نیز در اوج عظمت تمدن آلمان ، زوال آنرا و حتی تمامی تمدن مغرب‌زمین را پیش‌گوئی کرد .

پیش از آنکه در تجزیه و تحلیل شعر و شرح فلسفه خیام پیش‌تر رویم ، ضرور است که به ذکر يك نکته تاریخی درباره زندگی خصوصی خیام بپردازیم .

در آغاز مقاله ، سخن از سه یار دبستانی بود و اینکه چسان افسانه افسونگر مزبور مستشرقان و مورخان را برسر دعوائی کهند به ستیز کشانده است . میدانیم که «ابن‌اثیر» در تاریخ الکامل ، آنجا که از حوادث سال ۶۷۷ ید می‌کند ، می‌نویسد که نظام‌الملک به فرمان ملک‌شاه گروهی از «اعیان منجمین» را برای رصد و تدوین تقویم جلالی در بزرگترین کار علمی عصر ، به همکاری و اهتمام فراخواند . ابن‌اثیر نام خیام را در کنار منجم مشهور دیگری بنام «امام محمد اسفزاری» ید می‌کند که در این وظیفه با خیام چونان دیگر همکاران ، مشارکت داشته است . ید آوریم سخن پژوهشمنده تقي‌زاده را که مصرأ معتقد بود ، خیام در این انجمن علمی ، سمت ریاست نداشته است ، به‌استناد دو دلیل . نخست اینکه خیام در آن روزگار هنوز نسبتاً جوان بوده و دیگر آنکه در میان دعوت شدگان ، افراد با تجربه‌تر و کارآمدتر و شهره‌تر از او حضور داشته‌اند .

اینک اگر سال ۶۷۷ را بخاطر بسپاریم و بعد به سراغ چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی برویم ، توجه خویش را به این عبارات معطوف میداریم تا به‌رازی نهفته در زندگی خیام دست یابیم :

« در سنه ست و خمس‌مأه (۵۰۶) به‌شهر بلخ درکوی برده‌فروشان در سرای امیر ابوسعید ، خواجه امام عمر خیام و خواجه امام مظفر اسفزاری تزلزل کرده بودند ، ومن بدان خدمت پیوسته بودم »

بدین‌سان باید توجه داشته باشیم که نخستین ملاقات بین این دو یار ، سال ۶۷۷ در اصفهان یعنی در محل انجمن و پایتخت

سلاجقه و دیدار دیگر در شهر بلخ سال ۵۰۶ ، آنهم درحضور شاهی چون نظامی عروضی که همیشه و همبجا اورا ستایشگر خیام یافته‌ایم صورت پذیرفته و از سوی دیگر نيك میدانیم که چون این دو سنه از جانب داور مرجع موقت عنوان شده ، از تفریق این سنوآت ، می‌توان دانست که پیوند دوستی این دو مرد دانش ، ۳۹ سال بطور قطع به درازا کشیده است ؛ و اگر فرض را بر آن بگذاریم که پیش‌از سال ۶۷۷ و بعد از سال ۵۰۶ (خیام یازده سال دیگر یعنی تا سال ۵۱۷ حیات داشته) ارتباط و سلوکی با یکدیگر نداشته‌اند ، سی‌ونه سال مزبور قطعی است .

این نمونه تاریخی نشانه و گواهی است بر اینکه اغلب مورخان و پژوهشگرانی که درباره زندگی خیام قلم زده‌اند ، ذهنشان بیشتر زیر تأثیر افسانه بوده تا واقعیت‌های تاریخی . بجز این ، توجه به يك نکته دیگر نیز ضرور است و آن اینکه خیام از آغاز جوانی باهم‌اندیشان خویش بویژه دانشمندان ریاضی‌انوس وسلوك داشته ، تا مردانی با حرفه‌های دیگر ، و به‌یقین می‌توان اعتقاد داشت که بخلاف امروز ، خیام قرن پنجم بیشتر به ریاضی و نجوم ، شهره بوده است ، چرا که پس‌از مرگ وانتشار اشعارش ، رفته رفته ، بعد و جنبه شاعری او بر بعد علمی‌اش چیره شد ، ونهفته ونهفته نماد که امروز شهرت خیام در شرق و غرب نه‌بخاطر مقام علمی او ، بل که یکسره درگرو مقام ادبی‌اش و به وثیقه رباعیات جاودانه اوست . خیام شاعر ، گستاخانه ، خیام ریاضی‌دان را به مظلومه فراموشی سپرده است . این ترجمه انگلیسی رباعیات اوست که پس از انجیل پرفروش‌ترین کتابهاست ، نه ترجمه « جبر و مقابله » اش .

اگر سخن «شهرزوری» را باور داشته باشیم ، زمانی خیام در اصفهان کتابی را هفت‌بار خواند و چون به‌نیشابور بازگشت ، آن کتاب را از حفظ کلمه به کلمه بروی کاغذ آورد ، و چون شاگردانش آنرا با نسخه اصلی مقابله کردند ، فقط به اندك اختلافی برخوردند . شهرزوری راجع به‌محتویات کتاب اشارتی ندارد و حتی نام نویسنده و خود کتاب را نیز برای ما بیان نمی‌کند ، اما از آنجا که این کتاب نمی‌توانسته اثری فلسفی و ادبی یا تاریخی باشد (چرا که نقل کلمه به کلمه چنین اثری امکان‌پذیر نیست) به‌این نتیجه میرسیم که آن ، کتابی در زمینه دانش ریاضی بوده ، و این امکان را که خیام فرمولها و محتویات آنرا به‌حافظه بسپارد و بعداً آنها را بروی کاغذ آورد بدست می‌داده است .

گواينکه هدف نویسنده ، بیان قدرت حافظه خیام است ، لیکن این‌گونه جزئی‌پردازی‌های مبالغه‌آمیز و حاشیه‌نویسی غیر لازم ، عموماً کار را از يك روش پژوهشگرانه دور می‌سازد .

در حالیکه شخصی چون ابوالحسن بیهقی که مورخ موثق و معتمدی است از قول امام محمد بغدادی می نویسد که خیام تا دم مرگ کتاب شفای ابن سینا را مطالعه می کرد، و چون به فصل «واحد و کثیر» رسید، خلال طلا را لای اوراق کتاب نهاد، بپاخواست، دوستان را بخواند، وصیت کرد، آنگاه نماز گزارد و از درگاه خداوند طلب بخشایش و آمرزش کرد و جان سپرد.

در اینجا بیهقی از شفای ابن سینا نام می برد، کتابی که یکی از بزرگترین شاهکارهای فلسفی اسلامی است، و تا واپسین دم حیات، مونس خیام بوده است. این نشان میدهد که خیام تا چه حد به فلسفه مشائی و ارسطویی وابسته بوده است. از همینجا تضاد میان اندیشه خیام و تفکر غزالی، معاصر بنامش روشن تر می شود. میدانیم که امام غزالی سخت بر ارسطو، فارابی و ابن سینا می تازد، اما خیام سرسپرده حکمت آنان بشمار می آید. اقلیدس، آپولونیوس و ارسطو برای خیام نامهای مقدسی بودند، وابستگی فلسفی و فکری عمر خیام به حکمت مشائین، نشان میدهد که او تا چه حد از عرفان و تصوف و فلسفه نو افلاطونی دور بوده است. اگر بیهقی بدرستی از امام محمد بغدادی نقل کرده باشد (گویا بغدادی داماد خیام بوده است) نشانه آنست که ما با يك فیلسوف مشائی و ارسطویی سروکار داریم که عقل و منطق را معیار و ترازوی شناخت و حل تمامی مسائل معضله میدانند.

فیلسوفان مشائی یعنی برهانی و عقلی که منطلق ارسطو بدیهه است کتاب مقدس آنهاست، اغلب آدمهای خشک و بی ذوق و حسابگر و محافظه کار بوده اند و جای شگفتی است که عمر خیام از میان این گروه سر برداشته و در قلمرو ذوق و هنر چونان ستارهای به درخشش درآمده است.

کتاب رباعیات عمر خیام، کوچکترین دیوان شعر در تمامی ادبیات جهانست. و اگر از مجموعه اشعار «سافو» شاعره یونانی و کتاب شعر «هاینریش هاینه» شاعر آلمانی و قطعات کوتاه ابوالعلائی معری بگذریم، بزرگ قاطع می توان ادعا کرد که عمر خیام از تمامی شاعران گزیده گو، کمتر در سفته است. دیوان اشعارش به قول «ادوارد فیتز جرالده» در قفسه کتابخانه جای کمی را اشغال می کند، و اگر بخواهیم این کتاب کوچک کم حجم را در کنار شاهکارهای ادب پارسی قرار دهیم، خواهیم دید که در کنار آثاری چون دیوان کبیر شمس، مثنوی معنوی، کلیات سعدی و دیوان همایونی حافظ، همان حکایت فیل و فنجان را بخاطر می آورد، اما از جهت مفهوم باید بخاطر آوریم سخن ارزنده آن ظریف را که گاه آدمی با سرودن يك دیوان شعر، شاعر نیست و گاه با سرودن يك بیت، شاعر است. حال می توان پرسید چرا امروز همین کتاب کوچک مرزهای شهرت و آوازه را درهم نور دیده و ابیات آن در دورترین نقاط

جهان، بر زبانها جاری. يك انگلیسی می گفت ترجمه یکی از رباعیات خیام را حتی کودکان دبستانی در انگلستان چونان ضرب المثلی از حفظ می خوانند:

تنگی می لعل خواهم و دیوانی
سد رمقی باید و نصف نانی
وانگه من و تو نشسته در ویرانی
خوشر بود آن ز ملک سلطانی

که بیت اول این رباعی بصورت دیگری نیز نقل شده است:

گردست دهد ز مغز گندم نانی
وز می دومی، ز گوسپندی رانی
وانگه من و تو نشسته در ویرانی
خوشر بود آن ز ملک سلطانی

تمامی مستشرقین که به زبان فارسی احاطه داشته اند، تصریح کرده اند که فیتز جرالده از عهد، ترجمه این رباعی بخوبی برآمده است:

A Book of Verses underneath the Bough,
A Jug of Wine, a Loaf of Bread-and Thou
Beside me singing in the Wilderness-
Oh, Wilderness were Paradise enow!

البته در خصوص ترجمه و برداشت فلسفی و ادبی فیتز جرالده بعداً مفصلاً بحث خواهیم کرد. اینك باید دید که این کتاب كوچك حاوی چه فلسفه و کیمیائی است که پیامش جهانگیر شده، و چرا دنیا از میان تمامی آثار خیام این یکی را برگزیده است؟ مگر در این چند رباعی چه رازی نهفته که با هر روح سرگشته و آوارهای از اعماق، سخن می گوید؟ و بقول ویل دورانت چه امری غیر از فلسفه به شعر خیام، اینهمه عظمت بخشیده است؟

اگر در تاریخ ادب پارسی به شتاب مروری کنیم، خواهیم دید که پیش از خیام، شاعران بسیاری بوده اند که شعرشان را با حکمت در آمیخته و معجونی شگرف و کمیاب از شعر و فلسفه آفریده اند. به ناصر خسرو آن داعی بزرگ، اشارت رود که در اشعارش گاه سیمای يك مرد دین و گاه چهره يك عصیانگر بی دین را دارد تا آنجا خطاب به خدا گوید:

اگر ریگی به کفش خود نداری
چرا بایست شیطان آفریدن؟

اما اینجا آشکارا می بینیم که سرکشی ناصر خسرو از حدی متعارف تجاوز نمی کند. اعتراض ناصر خسرو در این بیت بمسأله آفرینش شیطان است. چرا شرور و پلشتی باید در دنیا وجود داشته باشد؟

افلاطون یکجا گفته است : فلسفه ، اندیشه کردن دربارهٔ نیستی است . و کدامین شاعر فیلسوف چونان خیام در نیستی اندیشه کرده است ؟ اندیشهٔ او دائم در حول و حوش مرگ دور میزند و به اسطوره‌های مذهبی ، شیطان ، جن و پری و قصص تورات و اینگونه مطالب ، کاری ندارد . برای خیام ، انسان و سرنوشت او مطرح است ، و از اینرو با شاعرانی چون حافظ و جان میلتون که جابجا در آثارشان از اسطوره و استعارات و امثال وحکم و فرهنگ مذهبی الهام جسته‌اند ، بیگانه است . گویانکه خیام نیز به‌نوبهٔ خود همچون هر شاعر و حکیمی از مقداری اسطوره ارتزاق و استفاده می‌کند ، اما آنچه او بکار گرفته غالباً از افسانه‌ها ، فرهنگ ملی و نیاکان ایرانی خویش بوده است . بدین معنا که خیام در رباعیات خود به پادشاهان اسطوره‌ای ایران زمین چون کیکاووس ، کیخسرو ، جمشید و بهرام اشار ، می‌کند ، قهرمانان او عموماً ایرانی‌اند لیکن همین قهرمانان و سرنوشت نافرجام آنان می‌تواند ضابطه‌ای برای سرنوشت تمامی انسانها بحساب آید . خیام با بازیگران آسمانی ، ملائک و شیطان و اینگونه مقولات سروکاری ندارد . و این گواه بر آنستکه تفکر خیام یکسره دور از تعصبات مذهبی و دربارهٔ زندگی و فرجام آدمی است . همین تفکر مدام و بی‌امان دربارهٔ نیستی است که به شعر خیام رنگ و لحنی یأس‌انگیز داده و هرگونه وجد و شور و حال عارفانه و آسمانی را که در اشعار حافظ و میلتون تمسّوج دارد از شعر او زدوده است ، و از همین روست که شعر خیام در شمار ساده‌ترین اشعار ادبیات جهان بشمار می‌آید و همین سادگی آمیخته بانسجام و استحکام شعر او ، موجب شده که ترانه‌هایش در سراسر گیتی در نزد هر قوم و ملت ، با هر زبان و فرهنگ ، مورد پسند واقع شود . به عبارت دیگر چون اشعار خیام به خلاف شعر حافظ و میلتون رنگ مذهبی ندارد ، توانسته پیام فلسفی خود را به سراسر عالم و تمامی بشریت ابلاغ کند . تطبیق میان اندیشه او و ناصر خسرو از این‌رو معتنم است ، که پرسش خیام فکر بشر را از بدو خلقت مدام عذاب داده است :

ترکیب پیاله‌ای که درهم پیوست
بشکستن آن روا نمیدارد هست
چندین سر و پای نازنین و کف دست
از بهر چه پیوست و ز بهر چه شکست ؟

گفتیم شعر خیام لحنی یأس‌آمیز دارد . در شعر او غمی نهفته است ، لیکن نه غمی عاشقانه و شاعرانه ، بل دردی عمیق . دردی که بیان‌ش بیک نجوا می‌ماند تا بیک ناله . رباعی خیام ، دوبیتی باباطاهر نیست . درد خیام ، دردی عقلانی و فلسفی است ، درد فرزانه‌ای است فیلسوف ، دردی آمیخته به یأس .

چرا که پرسش‌های او همه بی‌پاسخ می‌ماند . هر رباعی او یک سؤال ازلی و ابدی است . انسان می‌تواند سؤال را نفی کند اما همواره در پاسخ دادن به آن درمی‌ماند . حتی نفی سؤال نیز معلول همین درماندگی است . سؤال او ورای خلقت شیطان است .

بر حجم کتاب کوچک خیام به مرور ایام افزوده شده است ، و بقول هدایت هر آخوندی که شراب نوشیده و از سر مستی رباعی‌یی سروده که مفهومی مغایر با معتقدات مذهبی عامّه داشته ، آنرا از ترس تکفیر به خیام نسبت داده است (شعر بدگفتن و نسبت به حریفان دادن) از همین‌رو تعداد ۶۶ و یا ۷۲ رباعی اصیل خیام ، رفته‌رفته سر از هزار و صدواندی رباعی درآورده است ، و بنظر میرسد که براین تعداد درآئیه نیز افزوده شود . خوشبختانه استاد جلال‌الدین همائی خیام‌شناس معروف با ابداع سبک و روشی نو در نقد ادبی توانسته بسیاری از رباعیات مشابه و تقلیدی و بدلی را از ترانه‌های اصیل ، باز شناسد و بر آنها خط بطلان کشد که در اینجا اساساً از بحث و پژوهش ما خارج و اکثفاً به همین اشاره بس است .

از آنجا که خیام شاعر و فیلسوف مادی است ، فکر او در محور نیستی ، با تفکر و فلسفه الهیون کاملاً مغایر است . مثلاً افلاطون که بزرگترین نماینده و معرّف این مکتب است اعتقاد داشت که بعد از مرگ روح باقی می‌ماند و به حیات دیگر که جاودان است ، در قلمرو عقول و مثل عروج می‌کند . از اینرو جسم به مثابهٔ زندان و قفس روح است ، هرچه زودتر این قفس بشکند ، روح زودتر می‌رهد . اما مسأله به این شکل برای خیام مطرح نیست ، چرا که او اساساً به روح اعتقاد ندارد ، پس فقط می‌ماند جسم و استحالهٔ ذرات مادی . دستی که امروز بر گردن یاری پریچهره و سیدچشم و مشکین‌مو حلقه شده است ، فردا دستهٔ کوزه می‌شود . حال روح به کجا می‌رود و اساساً وجود ندارد یا نه ، برای خیام خالی از اعتبار است . برای او در همه حال تحول مادی ، گردش ذرات و بینش مادی اهمیت دارد و در ورای ماده جز خلاء و نیستی ، هیچ چیز متصور نیست . همینجاست که نقطهٔ عزیمت و آغاز یأس خیام است . چرا که اگر او به‌جهانی دیگر اعتقاد داشت ، این یأس لازم نمی‌آمد و می‌توانست با رغبت مرگ تن را تحمل کند و به سرای باقی بشتابد . در این رباعی که به‌اواخر عمر درازش سروده ، این یأس و ترس از نیستی بخوبی مشهود است :

من دامن زهد و توبه طی خواهم کرد
با موی سپید ، قصد می‌خواهم کرد

پیمانهٔ عمر من به هفتاد رسید
این دم نکنم نشاط، کی خواهم کرد؟

می خور که هزار بار بیشت گفتم
باز آمدنت نیست، چورفتی، رفتی

این عدم اعتقاد او به دنیای دیگر و چسبیدن دو دستی به همین دنیا به عنوان اولین و آخرین پایگاه و اینکه بعد از آن نیستی محض است، چنان هراسی در دل او افکنده که از همه چیز دل می گسلد و از یأس فلسفی چابک و رندانه به سرداب خم های شراب نقب می زند. شراب در شعر او مظهر تمام زیبایی ها، خوبیها و لذات این جهانست. و چون ساقی این شراب را در ساغر کند، سرمستی و سبکبالی از حد بگذرد.

این فلسفه بخاطر آسان گیری جهان و عدم اعتناء و پشت پا زدن به ظواهر زندگی و نوعی تمتع مدام از لذایذ و تبلیغ خستگی ناپذیر می و ساقی و اینکه زندگی زیباست لیکن پایدار نیست و آدمی وابستهٔ يك دم است، فلسفه ای است که همیشه مذاق ها را خوش می آید. چقدر آرامش بخش است که پس از آشنائی و برخورد با دهها شاعر عارف پیشه و صوفی مسلک که مدام زندگی دنیوی را نکوهیده اند، ناگاه با شاعر فیلسوفی روبرو می شویم که در گوش نجوا می کند و می گوید این خانهٔ واپسین است. هر چه هست همینجاست:

ای آنکه نتیجهٔ چهار و هفتی*
وز هفت و چهار، دائم اندر تفتی

با اینهمه نباید فراموش کنیم که یأس و بدبینی خیام که زائیدهٔ فلسفهٔ انتخابی اوست، محدود به ثغور و حدودی است که از آن تجاوز نمی کند. بدبینی خیام به حد بدبینی بودا، ابوالعلائی معری و شوپنهاور نمی رسد، زیرا زندگی بدچشم خیام کشتزاری زیباست که باید در کنارش نشست و لب به می تر کرد.

در فصل بهار اگر بت حور سرشت
يك ساغر می دهد مرا بر لب کشت
هرچند به نزد عام این باشد زشت
از سگ بترم اگر کنم یاد بهشت
ناتمام

* این رباعی از جمله رباعیات سیزدگانه موجود در کتاب مونس الاحرار است که دوستان واندی سال پس از خیام نگارش یافته و بخاطر قرب زمانی و یکدست بودن معانی فلسفی در آنها، اکثر خیام شناسان ایرانی در اصالت آن متفقند.

علمای مادی و طبیعیتون اعتقاد داشتند که انسان از ترکیب چهار عنصر مادی آب و آتش و باد و خاک، زیر تأثیر هفت کوکب آسمانی بدید آمده و این خود گواه دیگری است بر اینکه خیام نیز جزو همین دانشمندان مادی بحساب می آید.



معتقدات مردم شیراز

از انتشارات اداره کل فرهنگ و هنر فارس
گردآورنده - ابوالقاسم فتیری

درباره عروسی :

۱ - در موقع عقدکنان باید دخترها از اطاقی که در آن خطبه عقد خوانده میشود بیرون روند ، در غیر اینصورت سبب میشود که بختشان بسته گردد .

۲ - اطاقی که عروس را در آن عقد میکنند باید زیرش پر باشد .

۳ - در موقعی که عروس را هنگام عقدکنان از روی جانماز بلند میکنند باید پسری جای او نشسته تا عروس شکم اول پسر بزیاید .

۴ - جانماز عروس را باید کسی که به خوش شانس معروف باشد پهن کند ، همچنین سائیدن قند روی سر عروس را .

۵ - عروس را باید روز عروسی آب چله اش را زدا .

۶ - نان و پنیری را که در موقع عقد به سوریهای عروس و داماد میدهند باید عروس دستش را روی آن بگذارد تا هر که بخورد دندان درد نگیرد ، همچنین این عمل سبب برکت نان خانه داماد میشود .

۷ - اگر عروس ته دیگ زیاد دوست داشته باشد شب عروسیش باران می آید .

۸ - اگر عروس در شب عروسیش برقصد نان ارزان خواهد شد .

۹ - در حجله زمانی که میخواهند دست عروس و داماد را بهم بدهند باید دست داماد روی دست عروس قرار بگیرد . این عمل را بخاطر این انجام میدهند تا داماد برای همیشه بر عروس مسلط گردد .

۱۰ - در موقعیکه دوفنر تازه عروسی کرده باشند اگر یکی از اقوام عروس یا داماد بمیرد ، میگویند قدم عروس یا داماد بد بوده است .

۱۱ - اگر عروس را عقد کنند و عروسی نکنند ، در این بین اگر یکی از اقوام عروس و داماد بمیرد میگویند عروس شکار کرده است .

۱۲ - اگر آئینسه عروسی بشکند ، عروس بدبخت خواهد شد .

۱۳ - در موقع عقد داخلها و نی هفت مغز بوخوش (اسفند) - عنبربو - کندر - و غیره را کوبیده میگویند : عروس عنبربو - داماد گربه^۳ .

۱۴ - در موقع عقد در چراغی عسل و روغن کرده آنرا روشن میکنند ، تا عروس و داماد چون عسل و روغن درهم بجوشند .

۱۵ - در موقع عقد ماست و تربت درست کرده و چون عروس بله گفت از آن میخورد و سپس نوبت به داماد و سایرین میرسد که از آن بخورند .

۱۶ - اگر کسی قبل از ماه مبارك رمضان عروسی کند مادر عروس موظف است يك افطاری کامل برای دامادش بفرستد که بدان روز و الوان Ruz-vâlan میگویند .

۱۷ - هنگامیکه موکب عروس به نزدیک خانه داماد رسید ، باید داماد به پیشوازش بیاید که در اصطلاح بدان پانداژ

۱ - در شیردانی يك شانه - يك دسته کلید - مقداری اسفند ریخته سپس مجمعی روی سر عروس گرفته و حوله بزرگی روی آن پهن میکنند . در اینجا بزرگتر خانواده که معمولاً زنی جهان دیده می باشد چهل و يك مشت آب روی مجمعه ریخته و چهار قل را میخواند و این عمل را باین خاطر انجام میدهند که چله روی عروس نیافتد .

۲ - سوریها Suriha در شیراز یاران عروس و داماد را سوری میگویند .

۳ - چون گربه عنبربو را زیاد دوست میدارد .

میگویند مرسوم است تا عروس هدیه‌ای نگیرد وارد خانه داماد نمیشود .

۱۸ - در موقع عقد مقداری نمک را در کیسه‌ای نهاده زیر پای عروس میگذارند و یک شب قبل از عروسی نمک را بخانه داماد می‌برند و هنگام پختن پلوی عروسی از آن استفاده میکنند و معتقدند که برکت خانه عروس بدین ترتیب به خانه داماد میرود .

۱۹ - اگر زنی که چله داشته باشد (بچه‌گهرش نیاید) در چله بدیدن عروس برود ، عروس برای همیشه بی‌بچه میماند.

درباره زن حامله و نوزاد :

۱ - اگر زن در موقع آبستنی روی جوقی^۱ بنشیند و سیب بخورد روی قش^۲ Qop نوزاد چال درست خواهد شد .

۲ - اگر زن حامله در موقع خسوف یا کسوف جائی از بدنش را بخاراند همان قسمت از بدن نوزاد سیاه یا سرخ خواهد شد . بهمین خاطر زن حامله در تمام وقت خسوف یا کسوف بایستی دستهایش را روی سرش بگذارد .

۳ - اگر زن در موقع حاملگی یخ و برف زیاد بخورد نوزادش تاسه Tace^۳ میرود .

۴ - اگر زن نه ماهه حامله‌ای را نشانده و ضو گرفته و سوره یسن را بخوانیم در صورتیکه زن اظهار داشت که نوزاد در شکمش لولیده است ، نوزاد پسر و گرنه دختر خواهد شد . البته در صورتیکه زن آبستن نه ماهش را سر کرده باشد .

۵ - زنیکه بچه‌اش مرده باشد نباید بدیدن زنیکه تازه وضع حمل کرده باشد برود و گرنه نوزاد چله گیرک یا هفته گیرک می‌شود^۴ .

۶ - اگر زنی دختر بزاید بشوهرش میگویند : ریشت را آب برد .

۷ - سومین شبی که زن زائیده باشد باید روی خشتی آدمکی با پنبه درست کرده سپس زاغ و اسفند با یک ده شاهی روی آن گذاشته سر چهارکوپه‌ای میگذارند و در اصطلاح میگویند خشت در میکنند .

۸ - اگر زن حامله انجیر بخورد نوزادش را سقط میکند یا نوزاد مده انجیرک در می‌آورد .

۹ - اولین مرتبه‌ایکه نوزاد در شکم مادرش می‌جنبید هر کس روبروی مادرش باشد نوزاد شکل او خواهد شد .

۱۰ - زن زائیده را نباید تنها گذاشت چون او را آل میزند برای این خاطر باید همیشه قیچی یا چاقویی نزد خود نگهدارد همچنین مرسوم است که پیازی را بسیخ کشیده در اطاق زائو آویزان میکنند این پیاز را چون زائو خواست به حمام

برود در درگاه حمام زیر پا لیه میکند .

۱۱ - اگر زن حامله به چیزی میل کند و در دسترش نباشد چشم بچه‌اش زاغ میشود .

۱۲ - اگر زن آبستن مرده‌ای را ببیند چشم بچه‌اش شور میشود می‌بایستی در دست مرده‌ای نمک بگذارد بعداً با همان نمک چشم بچه‌اش را بشویند .

۱۳ - زن آبستن اگر بی پایش^۵ پرباشد بچه‌اش خوشگل اگر لاغر باشد بچه‌اش زشت خواهد شد .

۱۴ - زن زائیده در رختخواب هر دعائی بکند بر آورده می‌شود .

۱۵ - زن حامله اگر تا چهل روز بعد از وضع حمل بمیرد در بهشت خواهد بود باید مقداری از حلوائش را بین مردم پخش کنند .

۱۶ - روز اول تا سوم باید برای زن زائیده کاجی گل زرد درست کرد و اطرافیان هم باید از این کاجی بخورند .

۱۷ - زن زائیده تا هفت روز دل‌درد دارد و برای رفع دل‌درد باید قیچی را در دست گرفته مدام باز و بسته کند و بگوید: چیخ چیخ^۶ Qex - qex .

۱۸ - اگر زنی نه ماهش را سر کند ، یعنی نه ماه را تمام بگذراند میگویند پسر میزاید .

۱۹ - زن حامله اگر در مدت حاملگی زیبا شود پسر واگر زشت شود دختر میزاید .

۲۰ - زن حامله‌ایکه نافش پرباشد پسر میزاید .

۲۱ - اگر زنی بچه اولش وسط دو ابرویش رگ سبزی داشته باشد ، اگر مجدداً حامله شود پسر میزاید .

۲۲ - اگر نمک روی سر زن آبستن بریزند بطوریکه متوجه نشود ، اگر دست پشت لبش برد پسر میزاید اگر دست به گیسوانش برد دختر میزاید .

۲۳ - اگر زنی حامله باشد شوهرش در کوچه چاقو یا پاشنه‌کش و خلاصه چیزهاییکه مربوط به مردها باشد بیابد پسر میزاید ، اگر در کوچه سوزن پیدا کند دختر میزاید .

۲۴ - زن حامله‌ایکه زیاد به ترشی علاقمند باشد پسر میزاید و اگر بیشتر بشیرینی راغب باشد دختر میزاید .

۲۵ - اگر زن حامله‌ای خواب سیب ببیند دختر میزاید ،

۲۶ - اگر روی شکم زن حامله‌ای رگ سبزی پیدا شود آن زن پسر میزاید .

۲۷ - اگر نوک پستان زن حامله‌ای سیاه‌رنگ باشد دختر میزاید و اگر خرمائی باشد پسر میزاید .

۲۸ - اگر پستان زنی که زائیده باشد درد گرفت باید زن دست روی دیگ میرائی^۷ گذاشته و بگوید : اگر تو باین سیاهی خوشی منم باین درد خوشم .

۲۹ - زائو در جای زایمان اگر کیسه‌ای دوخته و سکه‌ای

در آن بیاندازد ، چون کیسه را بکسی هدیه کند آنشخص هیچوقت بی پول نمیشود ، معتقدند که دست زائو سبب برکت میشود .

۳۰ - سر تر روی نوزاد وارد نمیشوند چون این عمل را بدشگون میدانند برای این خاطر نوزاد را از اطاق بیرون برده و مجدداً وارد اطاق میکنند .

۳۱ - کسیکه مهره همراه داشته باشد نباید روی نوزاد وارد شود .

۳۲ - چون نوزاد بدنیا آمد معمولاً زائو را اگر دختر زائیده باشد بعد از هفت روز و اگر پسر زائیده باشد بعد از ده روز به حمام می برند .

۳۳ - زنی که پسر زائیده باشد هنگام ورود به حمام يك عدد سیخ و زنی که دختر زائیده باشد يك عدد قیچی در دست میگیرد و چنین زنی در درگاه حمام باید يك دانه پیاز سفید را زیر پا له کند .

۳۴ - چون زائویی به حمام رفت نباید زائوی دیگری در حمام باشد چون چله آن زن رویش میافتد برای اینکه چنین نشود بمجرد اینکه زائو وارد حمام شد آنکه در حمام است باید به پیشوازش آید و از شیر یکدیگر روی سر هایشان بریزند .

۳۵ - چون نوزاد تولد شد و او را قنداق کردند سر جای آن حلوای شکری درست کرده که بدان حلوای کودک میگویند .

اگر شب جمعه نوزادی تولد شد باید برایش چیزی وقف عام کرد .

۳۶ - چون زائو را در رختخواب خوابانند اگر حلوای لعل باو بدهند شکم بعدی پسر میزاید .

۳۸ - میگویند نوزاد دختر باید هفت ماهه بنشیند و نوزاد پسر نه ماهه و چنین میخوانند : دختر هفت ماه و مثنی - پسر نه ماه و نازی .

۳۹ - تا ۲۴ ساعت به نوزاد تنها آب قند و کره و خاکشیر میدهند و این بخاطر آنستکه آنچه در شکم دارد بیرون آید که در اصطلاح بدان قیلک **Qilak** میگویند و شاید وجه تسمیه آن بخاطر آنستکه رنگی شبیه به قیر دارد .

۴۰ - زائو و نوزاد را تا به حمام نرفته اند نباید تنها گذاشت .

۴۱ - چون نوزادی تولد شد سق نوزاد را با تربت بر میدارند بدین ترتیب که یکی از انگشتانشان را در تربت زده انگشت را در دهن کودک کرده به سق کودک بمالند .

۴۲ - شب هفته در گوش نوزاد اذان میگویند و نامی بوی میدهند ، بدین ترتیب که هفت نفر از بزرگترهای خانواده دور هم می نشینند یکی نوزاد را در بغل گرفته در گوشش اذان میگوید بعد نوزاد را دست به دست میکنند .

۴۳ - تا چهل روز نوزاد را از خانه بیرون نمی برند ،

بعد از چهل روز کودک را ابتدا به شاه چراغ می برند و بعد جاهای دیگر .

۴۴ - نوزادها را بیشتر در پائیز و بهار از شیر میگیرند برای این خاطر به انار شیرینی سوره یسن میخوانند و بکودک میدهند . برای اینکه کودک پستان را نگیرد سر پستان را سیاه کرده یا با ماده تلخی که سبز زرد نامیده میشود آغشته میکنند تا کودک راسته پستان نیاید . برای اینکه شیر پستان زود خشک شود يك شاخه گیندنا اندازه پستان گرفته و روی پشت بام انداخته تا خشک شود و معتقدند با خشک شدن گندنا شیر پستان هم خشک خواهد شد . چهل روز که از شیر گرفتن نوزاد گذشت آب چله اش را میزنند و معتقدند با زدن آب چله کودک صبور می شود .

درباره مسافر و مهمان :

۱ - پشت سر مسافر جاروب نمیکنند چون معتقدند که دیگر بر نمیگردد .

۲ - هرگاه گربه ای خاك آلود بخانه کسی وارد شود ، یا کلاغی روی خانه بخواند میگویند مسافر بخانه می آید .

۳ - اگر بزرگتر خانه در موقعیکه سرش را روی بالش گذاشته عطسه کند برایشان مسافر می آید .

۴ - پشت سر مسافر باید آش رشته درست کرد که بدان رشته پس پا میگویند .

۵ - هر کس نخ از مویش در پیشانییش بیافتد برایشان مسافر می آید .

۶ - اگر مرغی جلو دری بال بیاندازد برای صاحب خانه مسافری از راه میرسد .

۷ - نشستن مگس بی حال و خسته بر روی دست نشانه ورود مهمان است .

۸ - اگر مسافر هنگام رفتن به پشت سرش نگاه کند بزودی باز خواهد گشت .

۹ - اگر کودک کی خانه را جارو کند نشانه ورود مهمان است .

۱۰ - اگر کودک کی خم شده دستش را زمین بگذارد و در اصطلاح دروازه باز کند میگویند مسافری برایشان می آید .

۴ - جوقن **Jujan** هاون سنگی .

۵ - تاسه - یکنوع غش .

۶ - اگر کودک قبل از اینکه هفته اش شده باشد بمیرد هفته **گیرک** و اگر يك هفته بیشتر عمر کند بمیرد مادرش چله **گیرک** میشود .

۷ - برجستگی پشت پا .

۸ - دیگی که از چند پشت بآنها ارث رسیده باشد .

- ۱۱ - اگر چشم کسی راه بیافتد «بجائی خیره گردد»
برای صاحبخانه مهمان میآید .
- ۱۲ - اگر پرچاهی روی استکان چای بیاید برای
صاحبخانه مهمان میآید .
- ۱۳ - اگر گنجشکها در خانه‌ای زیاد سروصدا کنند
میگویند برای صاحبخانه مهمان میآید .

درباره خواب :

- ۱ - هر کس شب خواب مرده ببیند مسافری بخانه شان
میآید .
- ۲ - هرگاه کسی خواب ببیند که مرده‌ای باو چیزی
میدهد کار و بارش خوب خواهد شد .
- ۳ - هر کس خواب ببیند که مرده عمر دراز میکند .
- ۴ - هر کس خواب آب ببیند روشنائی است .
- ۵ - هر کس خواب آتش ببیند خوب است چون خواست
آتش را خاموش کند بد است .
- ۶ - اگر کسی خواب کثافت ببیند پولدار خواهد شد .
- ۷ - اگر کسی خواب ببیند که یکی از دندانهایش افتاده
آنها بدشگون دانسته و معتقدند که یکی از نزدیکانش میمیرد .
- ۸ - اگر کسی خواب عروسی ببیند نشانه عزاست .
- ۹ - اگر کسی خواب مار ببیند پولدار خواهد شد .
- ۱۰ - اگر کسی خواب خون ببیند، آن خواب باطل است .
- ۱۱ - اگر کسی خواب ببیند که مرده‌ای از او چیزی
میخواهد بد است .
- ۱۲ - اگر کسی خواب امامان را ببیند کار خیری از او
سرخواهد زد .
- ۱۳ - اگر مرده کسی را در خواب ببوسد عروسی میشود .
- متفرقه :
- ۱ - اگر کف دست راست کسی بخارد نشانه آنست که آن
شخص پول گیرش میآید .
- ۲ - اگر کف دست چپ کسی بخارد میگویند آن شخص
پولی ازدستش میرود .
- ۳ - اگر پشت چشم بزند خوشحالی است .
- ۴ - اگر پای کسی بخارد جای هرگز نرفته میرود .
- ۵ - در شب نباید جارو کرد چون آمد و نیامد دارد .
- ۶ - آب و نمک و بطور کلی سفیدی را از خانه بیرون
نمیدهند چون این عمل را بدشگون میدانند .
- ۷ - اگر چند روی سر خانه‌ای کل بزند در آن خانه
عروسی خواهد شد اگر ناله کند یکی از افراد خانه خواهد مرد .
- ۸ - روز جمعه شستن رخت شگون ندارد .

- ۹ - اگر دندان طفل از بالا در بیاید معتقدند که پدر و مادر
طفل خواهند مرد برای این خاطر کودک را باید از بالا در گلیمی
که توسط عده‌ای گرفته شده است بیاندازند تا اگر بخواهند بالائی
بسر پدر و مادر طفل بیاید بسر خود کودک بزنند .
- ۱۰ - هر زنی که چادرش را وارونه سر کند شوهرش
او را طلاق میدهد .
- ۱۱ - آب و روغن اگر روی زمین بریزد روشنائی است .
- ۱۲ - هر کس شب بدنیا بیاید پایش سنگین است ، اگر
روز بدنیا بیاید پایش سبک است .
- ۱۳ - در موقع شستن رخت اگر یکی که پایش سبک باشد
راه برود رختها زودتر شسته میشود .
- ۱۴ - اگر مرغی اذان بگوید آنرا بدشگون دانسته و فوراً
سر مرغ را می‌برند .
- نباشد سلامت در آن خاندان
که بانگ خروس آید از ماکیان
- ۱۵ - در موقع پختن گوشت باید گفت : بحق محمد عزیز -
ای کشتو بشد لذیذ ، همچنین میگویند : بحق صاحب نمک -
نه شور بشد نه بی نمک .
- ۱۶ - هر کس خانه‌ای تازه بخرد ، یا بخواهد در خانه‌اش
را عوض کند و یا اینکه ساختمان کرده بخواهد به ساختمان در
بگذارد باید گوسفندی را کشته و میان بیچارگان تقسیم کند .
کشتن گوسفند باین خاطر است که خانه برایشان قدم کند .
- ۱۷ - هر کس شبها خوابش نبرد اگر نام نه مسجد را
ببرد خوابش خواهد برد .
- ۱۸ - روز عید قربان خیاطی نمیکند چون معتقدند
بد پای حاجی‌هاییکه مشغول انجام مراسم حج هستند خار میرود .
- ۱۹ - هر کس گل درخت گل اشرفی را در موقع تحویل
سال بچیند و سال دیگر پای همان درخت بریزد و مجدداً مقداری
گل بچیند پولدار خواهد شد .
- ۲۰ - هر کس خانه جدیدی بخرد باید شب اول چهار
گوشه خانه شمع روشن کرده و حلوا درست کند .
- ۲۱ - هر کس گوشش صدا کند یکی از دوستانش از او
یاد میکند و بمجردیکه اسم دوست مورد نظر را برد صدا قطع
می‌شود .
- ۲۲ - هر کس قیّش را بجود عده‌ای پشت سرش از او
بدگوئی میکنند .
- ۲۳ - هر کس زبانش را بجود تعریفش میکنند .
- ۲۴ - هرگاه سفره‌ای پهن باشد و مردی وارد شود
میگویند مادر زنت دوستت میدارد .
- ۲۵ - هر کس پشت چشمش یزند خبر خوشی باو خواهد
رسید .
- ۲۶ - اگر کسی در هنگام اذان ظهر در درگاه اطاق رو

بقبله بنشینند بوی تهمت میزنند.

۲۷ - اگر در موقع جارو کردن، جارو پایش بخورد مورد تهمت قرار میگیرد.

۲۸ - اگر جارو را وارونه بگذارند مرافعه خواهد شد.

۲۹ - صبح عید نوروز باید چهار گوشه خانه را کوبیده و بگویند: هر چه بدر سرش به سنگ.

۳۰ - روز سیزده بدر دخترهای دم بخت علفها را گره زده و چنین میگویند: سیزده بدر - سال دگر - خونه شوهر - بچه بغل - اومه - اومه.

۳۱ - هرگاه در خانه کسی خمیازه بکشد حتماً دیگری از اهالی خانه هم خمیازه خواهد کشید.

۳۲ - هر کس بخوابد و پایش را تکان بدهد جرو مرافعه خواهد شد.

۳۳ - بچه‌ای که سرخک گرفته باشد باید لباس سرخ باو بپوشانند.

۳۴ - هر کس سفره خرده نان زیادی از خود باقی بگذارد میگویند بچه‌های زیادی نصیبش خواهد شد.

۳۵ - شب اول چله بزرگ هر کس ارده خرما بخورد حرارتی خواهد شد، اگر هندوانه بخورد رطوبتی خواهد شد.

۳۶ - اولین برفی که می‌آید بنام برف سگ خوانده میشود و کسی نباید از آن بخورد.

۳۷ - هر کس عریضه‌ای نوشته در چاه امام زمان بیاندازد مرادش حاصل خواهد شد.^۹

۳۸ - اگر آفتاب باشد و باران هم بیاید میگویند گرگ میزاید.

۳۹ - هرگاه رنگین کمان در آسمان دیده شود میگویند ارزانی خواهد شد.

۴۰ - روی آتش آب نمی‌ریزند چون این عمل را بدشگون میدانند، این رسم از رسوم بسیار قدیم ایران است.

۴۱ - هر کس روز ۱۷ ماه رجب به دست خضر «دشت خضرا»^{۱۰} برود و در آنجا به امام زمان متوسل شود و هر حاجتی که داشته باشد بر آورده میشود باید گفت: حضرت خضر زنده - حاجت روا کننده - بده مراد بنده - بحق امام زنده.

۴۲ - هر دختری که دستش را روی سنگ سیاهی که در مسجد جامع می‌باشد بگذارد و نیت کند، اگر حاجتش بر آورده شود دستش عرق میکند، در غیر این صورت دستش عرق نخواهد کرد. اعتقاد مردم عوام بر این است که سنگ مزبور دیگی بوده است و در آن برنج می‌پخته‌اند هنگامیکه کفار عقب حضرت شاه چراغ می‌گذارند دیگ دمر شده و سنگ سیاهی شده است.^{۱۱}

۴۳ - در مسجد جامع منبری است که هرگاه دختری شمع روشنی را درست گرفته، از پله‌های منبر بالا برده و در آخرین پله بگذارد و سپس پائین آمده و در زیر منبر رفته و مادرش انجیر

و گردو چهار گوشه سرش بشکند و بعد در زیر همان منبر حلوا کنند بختش گشوده خواهد شد و شوهر میکند.

۴۴ - چون چهل روز از چله بزرگ گذشت چله کوچک پیش او آمده و چنین میگوید: مرده شور تنه گنده‌ات را

ببرد، رفتی چکار کردی؟ - درختها را خشک کردی؟ - پیرزنها را لب چاله «اجاق» خشک کردی؟، ها، بگو بینم چکار کردی؟ حالا میروم و میبینی که چه آتشی می‌بارونم.

۴۵ - در چله پیرزن يك روز باد می‌آید میگویند: پیرزن رفت و روب میکند. يك روز تگرگ می‌آید میگویند: گلوبند پیرزن پاره شده. يك روز باران می‌آید میگویند:

پیرزن شترهایش را آورده صحرا بچراند. بعد حمام رفته و هفت قلم خود را آرایش میکند و بامید عمون روز می‌نشیند.

۴۶ - اگر هاون گوشه‌ای گذاشته شده باشد و دست‌اش هم در آن باشد دعوا میشود.

۴۷ - اگر زنی چادر سرش را وارونه بپوشد هوو سرش می‌آید.

۴۸ - اولین باران اگر با رعد و برق توأم باشد میگویند آنسال باران کم می‌بارد.

۴۹ - هنگام بارندگی اگر قطرات باران در آب حوض حباب درست کند میگویند باران ادامه دارد.

۵۰ - اگر موقع اذان ظهر یا اذان مغرب باران قطع شود میگویند دیگر باران نمی‌آید.

۵۱ - اگر ابر سفید رنگ باشد یعنی در اصطلاح چشمش سفید باشد برف می‌آید.

۵۲ - اگر باران زیاد آمد برای قطع شدن باران چهل کچلک میکنند بدین ترتیب که نخ را در دست گرفته و به نخ گره میزنند و در هر نوبت نام کچلی را میبرند، آنگاه نخ را از ناودان آویزان میکنند و معتقدند که باران بند می‌آید.

۵۳ - اگر شخصی خوابیده باشد چون خواستند از روی او بگذرند باید سه مرتبه نامش را به زبان بیاورند.

۵۴ - اگر کسی با پشت پیراهنش صورتش را خشک کرد گرفتار ناراحتی میشود.

۵۵ - اگر کسی هنگام خورد کردن پیاز آب از چشمش بیاید میگویند حسود است.

۵۶ - شب هنگام ایستاده آب نمی‌خورند چون معتقدند

۹ - چاهی است در جنوب شهر شیراز بهمین نام.

۱۰ - دشت مغرب دشت است یعنی محرای سبز جای خوش آب و هوایی است و آنجا بقعه‌ایست اطرافش اشجار بسیار و چشمه‌ای چند جاریست. (از کتاب آثار عجم).

۱۱ - این عقیده خرافی مردم درباره این سنگ است، در حالیکه این سنگ سرستونی است.

۷۰ - روز اول ماه حمام نمیروند چون معتقدند که مریض میشوند .

۷۱ - شب چهارشنبه لباس را نمی‌پزند چون معتقدند که لباس آتش میگیرد .

۷۲ - كَبَك را در خانه نگاه نمی‌دارند چون آمد و نیامد دارد .

۷۳ - درخت نارنجی را که میوه ندهد یا کم بدهد آنرا عروسی میکنند به این نیت که پربار شود . ابتدا زن صاحب‌خانه زنهای دیگر را به خانه‌اش دعوت میکند - تورنقرم‌ای روی سر درخت میکشند - شکرپنیر بروی درخت می‌پاشند - کل میزنند و واسونك میخوانند . و معتقدند که درخت نارنج میکند . البته قبل از مراسم شادی صاحب‌خانه چنین عمل میکند : اره‌ای برداشته به سراغ درخت میرود که درخت را ببرد . در این موقع یکی از زن‌ها جلو آمده میپرسد چه میکنی ؟

زن صاحب‌خانه جواب میدهد : میخواهم بیرمش . همان زن میگوید من ضامن ، ایندفعه نبرش ، اگر باز هم نارنج نداد آنوقت بیرش .

۷۴ - گل‌ختمی و آفتاب‌گردان را در خانه نمی‌کارند معتقدند که آمد و نیامد دارد .

۷۵ - گوشت نذری را برای هر کس بردند اگر طرف خانه هم نباشد باید گوشت را یکی از همسایگانش داد و بهیچوجه نباید گوشت را بخانه برگرداند .

۷۶ - پشت گردن نوزاد را اگر ببوسند ، نوزاد لجبومیشود .

۷۷ - اگر دست نوزاد را ببوسند میگویند مرگش را از خدا میطلبند . اگر بخواهند دست نوزاد را ببوسند باید بگویند عمرت برای خودت .

۷۸ - چشم نوزاد را اگر ببوسند چشم‌درد میگیرد .

که مرده در گور می‌لرزد .

۵۷ - اگر زنی دست در جیب مردش بکند برکت از جیب مردش می‌رود .

۵۸ - اگر کسی کف‌پایش بخارد جای هرگز نرفته می‌رود .

۵۹ - اگر قیش (گونه‌اش) را بجود معتقدند که عده‌ای مشغول غیبت از او هستند .

۶۰ - قیچی را اگر بهم بزنند دعوا میشود .

۶۱ - شب هنگام هیزم نیم سوخته را بیرون نمی‌اندازند چون معتقدند به سر بچه‌های ازما بهتران می‌خورد .

۶۲ - اشخاص پدردار سر مرغ و همچنین تَك مرغ (مغز سر مرغ) را نمی‌خورند چون معتقدند اگر بخورند پدرشان میمیرد .

۶۳ - هنگام جارو کردن اگر نخ از جازو جدا شده و به کسی بخورد میگویند باو تهمت میزنند .

۶۴ - شب اول ماه به سبزی یا آب نگاه میکنند و معتقدند که آن ماه را بخوبی و خوشی میگذرانند .

۶۵ - در زمستان اگر آسمان ابری باشد کلاغها پائین حرکت کنند باران می‌بارد .

۶۶ - اگر عصر ابر بسوزد نشانه نیامدن باران است اگر صبح بسوزد میگویند باران می‌بارد .

۶۷ - روزهای يك‌شنبه و سه‌شنبه بدیدن مریضی که تب داشته باشد نمیروند ، چون معتقدند که حال مریض بدتر خواهد شد .

۶۸ - شب يك‌شنبه اگر کسی به مهمانی برود ، نمی‌ماند و بخانه‌اش برمیگردد .

۶۹ - روز جمعه رخت نمی‌شویند همچنین معتقدند که اگر کسی چهل شنبه پشت سر هم رخت بشوید ، هرچه از خدا بخواهد نصیبش میشود .



برای تهیه شماره‌های مختلف مجله هنر و مردم لطفاً در تهران به نقاط زیر
مراجعه فرمایند :

ژ کفر	خانه آفتاب
خیابان تخت جمشید - مقابل ستارت	خیابان روزولت روبروی دانشسرای عالی
امریکا - شماره ۳۸۹	شماره ۱/۱۵۴
شعبه‌های کتابخانه امیر کبیر	انتشارات خوارزمی و شعبه‌های آن
کتابفروشی ابن سینا	خانه کتاب
میدان ۲۵ شهر یور	خیابان شاهرخا - روبروی دانشگاه
کتابخانه چهر	کتابفروشی سخن
روبروی دانشگاه	خیابان نادری
کتابخانه سنائی (شماره ۱)	کتابفروشی دهخدا
خیابان شاه‌آباد	روبروی دانشگاه
کتابخانه سنائی (شماره ۲)	کتابفروشی طه‌وری
خیابان آذر روبروی دادگستری	روبروی دانشگاه
دفتر مجله هنر و مردم	
خیابان ایرانشهر شمالی شماره ۳۰۰	

www.KetabFarsi.com